

محمد شانه بزغاله را (که همیشه مطبوع ذائقه اش بود) برای خود برداشت و بقیه اش را به ابوبکر و سایر یارانش داد. هنگامی که محمد لقمه اول را فرو داد فریاد زد: «دست نگهدارید نخورید، بطور یقین این خوراک را با زهر آلوده کرده اند و آنچه را که در دهانش وجود داشت به خارج تف کرد.»^{۶۱} یکی از یاران محمد بنام «بشر» که پهلوی او نشسته بود و پیش از محمد از آن غذا خورده بود، یک مرتبه رنگ از چهره اش پرید، بدنش بی حرکت شد و پس از حدود یک ساعت از خوردن غذا درگذشت. محمد دچار درد بسیار شدیدی شد و دستور داد از ناحیه بین شانه های او و یارانش که از آن غذای زهر آلود خورده بودند خون گرفته شود. سپس زینب را احضار کرد و از او پرسش نمود: «چرا دست به ارتکاب چنین عملی زدی؟» زینب با کمال شهامت پاسخ داد: «تو پدر، عمو، شوهر، برادر و سایر بستگان مرا کشتی و مردم را بی خانمان و در بدر کردی، منم با خود گفتم، اگر این مرد واقعاً پیامبر خداست می داند که این غذا به زهر آلوده شده است و از پذیرش و خوردن آن خودداری خواهد کرد، ولی اگر او تظاهر به پیامبری می کند همان بهتر که او نابود شود و ملت یهود از دستش آسوده گردند.» محمد دستور داد زن مذکور را بکشند.^{۶۲} گفته شده است که محمد تا روز مرگ از اثر غذای زهر آلوده مذکور رنج می برد.

بطوریکه از صفحه ۷۱ بعد شرح داده شد، زمانی که محمد برای جلب کمک سران طایفه یهودی بنی النضیر، بمنظور پرداختن خونیهای دو نفر از افرادی که یکی از پیروان او بنام امیر بن امیه آنها را کشته بود، به ملاقات سران طایفه

^{۶۱} بر طبق بعضی احادیث، هنگامی که محمد لقمه اول را فرو داد، فریاد کرد: «شانه بزغاله به من می گوید با زهر آلوده است.» بعضی احادیث نیز حاکی است که بزغاله بریان به زبان آمده و گفته است: «به من زهر زده اند، مرا مخور.» ولی تردید نیست که محمد پس از خوردن لقمه اول به زهر آلوده بودن غذا پی برده است. به علامه ملا محمد باقر مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم (تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۴ هجری)، صفحات ۱۸۹، ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

^{۶۲} بعضی از احادیث حاکی است که محمد زیر تأثیر اعتراف زینب و مطالبی که او بیان کرد قرار گرفت و از گناه او درگذشت. اما برخی از احادیث نیز حاکی از آن است که زینب را به خانواده «بشر» تحویل دادند تا او را به گناه مسموم کردن «بشر» اعدام کنند.

بنی النضیر، که با طایفه مقتولین هم‌پیمان بودند، رفته بود، ادعا کرد که بطور ناگهانی جبرئیل فرشته بر او نازل شد و به وی اخطار کرد که افراد طایفه بنی النضیر قصد کشتن او را دارند و وی با شتاب بدون این که حتی موضوع را با همراهانش در میان بگذارد، آنجا را ترک کرد. اما معلوم نیست مقدر الهی چه بوده که در این زمان پیامبر خود را در معرض زهر مهلکی که برای هلاک او به بزغاله زده بودند، گذارد و به جبرئیل دستور نداد، قبل از این که پیغمبرش لب به غذای زهرآلود آشنا کند، او را از این خطر آگاه سازد. وانگهی در حالی که در زمان حاضر مسلمانان از خوردن گوشت حیواناتی که با ذبح غیر اسلامی کشته می‌شوند، خودداری می‌کنند، معلوم نیست چگونه پیامبر اسلام خود به خوردن گوشت حیوانی که با ذبح غیر اسلامی بوسیله یهودیان ذبح و تهیه شده بود، اقدام کرده است.

بهرحال، بنا به سبب رویداد مذکور گروهی در اسلام عقیده دارند که محمد و ابوبکر در واقع شهید از دنیا رفته‌اند و بعلت رویداد مذکور شایستگی عنوان شهید را دارند.

پس از این که محمد از مسافرت جنگی مذکور به مدینه مراجعت کرد، «امه حبیبه» دختر ابی سفیان را بعنوان نهمین همسر عقدی خود به حجله برد. در این زمان بغیر از ۹ زن عقدی مذکور، دو زن برده صیغه نیز در حرمسرای محمد بسر می‌بردند. ❀

بخش سوم

زن در زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

مذهب را همیشه می توان در علم مشاهده کرد، ولی علم را
هیچگاه نمی توان در مذهب جستجو کرد.

جورج برنارد شاو

هیچکس حقایق مذهبی را بخوبی آنهایی که توش خردگرایی را
از دست داده اند، نمی فهمد.

ولتر

فصل پنجم

رفتار کوروش با زنان

تسخیر ارمنستان و رفتار کوروش با دختر پادشاه ارمنستان و زنان و خانواده او^۱

بطوریکه در مطالب فصل اول این کتاب توضیح دادیم «آستیاگ»^۲ پادشاه ماد، جد (پدر مادر) کوروش بود. پس از درگذشت آستیاگ فرزند پسرش به نام «کیاکسار»^۳ که دایی کوروش بود، بجای او بر تخت پادشاهی ماد نشست.

در جنگی که در سالها پیش بین آستیاگ و پادشاه ارمنستان واقع شده بود، کشور ارمنستان مغلوب شده و تعهد کرده بود که سالیانه به آستیاگ باج پردازد و در هر زمانی که آستیاگ با کشور دیگری وارد جنگ شود، پادشاه ارمنستان به کمک او نیرو بفرستد، اما از انجام تعهد مذکور خودداری کرده بود. کوروش به کیاکسار پیشنهاد کرد به وی اجازه دهد تا به پادشاه ارمنستان گوشمالی داده و او را وادار به انجام تعهدات خودش بکند. کیاکسار با پیشنهاد کوروش موافقت کرد

^۱ *The Whole Works of Xenophon*, trans. Ashley Spelman, Smith, Fielding, and others, *Xenophon on the Institution of Cyrus, Book III* (London: Henry G. Bohn, York Street, Covent Garden, Undated), pp. 39-52.

^۲ Astyages

^۳ Cyaxares

و قرار شد کوروش با عده‌ای سوار به عنوان شکار به سرحد ارمنستان برود و پس از یکی دو روز که در آن نواحی مشغول شکار شد، کیاکسار نیرویی مرکب از سواره نظام و پیاده نظام برایش بفرستد.

موقعی که کوروش به سرحد ارمنستان رسید تعدادی گوزن، گراز، خرگوش صحرائی، بزغاله و گورخر شکار کرد. سپس به او خبر رسید که نیروی اعزامی کیاکسار نزدیک شده است. کوروش فرستاده‌ای اعزام داشت تا به سپاه مذکور بگوید در دو فرسنگی آن محل اردو بزند. پس از صرف شام صاحب‌منصبان آنها را احضار کرد و به آنها گفت پادشاه ارمنستان قبلاً تعهد کرده بوده است به دولت ماد باج بدهد، و هر زمانی که این کشور وارد جنگ شد به کمک او نیرو بفرستد، ولی از انجام تعهدات مذکور سر باز زده است و از این رو ما باید او را شکار کنیم. سپس «کری سان تاس»^۴ را مأمور کوهها کرد و صبح روز بعد فرستاده‌ای نزد پادشاه ارمنستان فرستاد که به او بگوید مبلغ باج و نیرویی را که قبلاً تعهد کرده بوده است نزد او اعزام دارد. همچنین به فرستاده خود دستور داد اگر پادشاه ارمنستان از حضور کوروش پرسش کرد واقعیت را با وی در میان بگذارد، و اگر از تعداد سپاهیان پرسش کرد به او بگوید شخصی را بفرستد تا در این باره تحقیق بعمل آورد. هدف دیگر کوروش از فرستادن پیامبر خود نزد پادشاه ارمنستان این بود که او را از حمله قریب‌الوقوع خود آگاه سازد، نه این که بدون اطلاع به او شبیخون بزند. کوروش همچنین به سپاهیان خود دستور داد در سر راه خود باعث خرابی نشوند، و از غارت کردن اموال مردم خودداری کنند، تا آرامنه با اعتماد به سپاهیان او نزدیک شوند و به آنان آذوقه بفروشند.

هنگامی که پادشاه ارمنستان از ورود کوروش آگاه شد سخت به وحشت افتاد و در صدد جمع‌آوری نیرو برآمد، در ضمن پسر جوان خود «ساباریس»^۵ همسر، عروس و دخترانش را با اشیاء گرانبهای خود به کوهستانها فرستاد و

^۴ Chrysantas

^۵ Sabaris

نگهبانانی نیز برای حفاظت آنها گماشت.

پادشاه ارمنستان ماموری نیز گسیل داشت تا از وضع کوروش و سپاهیان او خبر بیاورد، و هنگامی که آگاه شد کوروش شخصا عازم ورود به شهر است فرار کرد و به کوهستان رفت. اهالی شهر نیز چون از موضوع آگاه شدند به فکر نجات دادن اموال خود افتادند، ولی کوروش به آنها اعلام کرد که اگر در شهر بمانند کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کنند و دستگیر شوند با آنها مانند دشمن رفتار خواهد شد.

پس از انتشار موضوع مذکور بیشتر اهالی شهر در خانه های خود باقی ماندند و تنها گروهی از آنها همراه پادشاه خود به کوهها فرار اختیار کردند. سپس کوروش دستور داد پادشاه و آن گروه از افرادی که به کوهستان فرار کرده بودند محاصره شوند و در نتیجه پسر جوان پادشاه ارمنستان و دو نفر از زنان او و دختران و اموالش به دست سپاهیان کوروش افتادند.

پادشاه ارمنستان که راه فرار را مسدود دید به یکی از قلل کوه پناه برد. کوروش به کری مان تاس دستور داد سر بازان خود را در کوه بگذارد و خود نزد او آید و سپس فرستاده ای نزد پادشاه ارمنستان فرستاد و به او پیغام داد چرا حاضر شده ای در بالای بلندی بمانی و با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی؟ آیا بهتر نیست پایین بیایی تا با یکدیگر نبرد کنیم. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی می خواهم نبرد کنم و نه با تو.» کوروش دوباره پیغام داد: «پس چرا بالای کوه نشسته ای؟» پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «نمی دانم چه باید بکنم.»

کوروش: بهتر است از کوه پایین بیایی و خود را تبرئه کنی.

پادشاه ارمنستان: چه کسی قاضی این دادرسی خواهد بود؟

کوروش: کسی که خداوند به او قدرت داده است، حتی بدون دادرسی، هر چه بخواهد با تو بکند.

پادشاه ارمنستان ناچار از کوه فرود آمد و به حضور کوروش که در میان سپاهیان قرار داشت رسید.

در این هنگام پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان به نام «تیگران»^۶ که دوست شکار کوروش بود، و به مسافرت خارج رفته بود، از راه رسید و به طرف کوروش رفت. موقعی که تیگران از اسارت پدر، مادر، برادر، خواهران و همسرش آگاه شد به گریه افتاد. کوروش به او گفت: بسیار به موقع آمده‌ای تا در دادرسی پدرت حضور داشته باشی. سپس روسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنه را جمع کرد. به زنهای نیز که در عرابه‌ها بودند اجازه داد در دادرسی حضور یابند. و بعد پادشاه را مخاطب قرار داد و گفت: «من به تو نصیحت می‌کنم که بجز حقیقت چیزی نگویی تا دست کم از یک جرم یعنی دروغ که از جمله بزرگترین گناهان بوده و مهمترین مانع عضو و گذشت بشمار می‌رود خود را آزاد کرده باشی و دیگر این که زنان و فرزندان تو و ارمنه‌ای که در این محل حضور دارند، همه می‌دانند توجه کرده‌ای، و هرگاه تو دروغ بگویی و من کشف بکنم خواهند گفت که تو خودت را به شدیدترین مجازاتها محکوم کرده‌ای.»

پادشاه ارمنستان گفت: هر چه می‌خواهی از من پرس. من به تو حقیقت را خواهم گفت.

کوروش اظهار داشت: بنا بر این به من بگو آیا تو مدتها پیش با آستیاگ پدر مادر من و سایر مادها جنگ نکردی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است.

کوروش: آیا پس از این که در جنگ مغلوب شدی قول ندادی که به وی باج بدهی و هرزمانی که او در جنگی درگیر شد، او را با اعزام نیرویاری کنی و استحکاماتی بنا نسازی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است.

کوروش: پس چرا باج خود را نپرداختی، در جنگ او را با اعزام نیرویاری نکردی، و به احداث قلعه و استحکامات اقدام کردی.

پادشاه ارمنستان: زیرا می‌خواستم موهبت زیبای آزادی را لمس کنم و آن را

برای فرزندانم به میراث بگذارم.

کوروش: آری همینطور است. آزادی و جنگیدن برای حفظ آزادی زیباست، ولی اگر شخص در جنگ و یا به وسائل دیگر آزادی خود را از دست بدهد و در صدد برانداختن مخدمش برآید، آیا تو چنین شخصی را پاداش می دهی و یا مجازات می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را مجازات می کنم و حقیقت امر را به تومی گویم زیرا این قرار ما بوده است.

کوروش: اگر یکی از افرادی که توبه حکومت یکی از نواحی زیر فرمانت برمی گزینی مرتکب تجاوز شود، آیا از خطای او می گذری و یا او را از سمتش خلع می کنی و شخص دیگری را بجایش منصوب می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را از سمتش معزول می کنم.

کوروش: و اگر چنین شخصی ثروتمند باشد، آیا او را به حال خود وامی گذاری و یا ثروتش را از او می گیری؟

پادشاه ارمنستان: کلیه ثروتش را از او می گیرم و او را تهیدست می کنم.

کوروش: اگر او به دشمن تو پیوندد با او چه می کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را می کشم. حقیقت را می گویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم بهتر از آن است که پس از مرگ مرا دروغگو بدانند.

در این هنگام پسر پادشاه ارمنستان که به گفتگوی پدرش با کوروش گوش می داد کلاه از سر برداشت و جامه اش را درید. زنان نیز چنان که گویی پدرانشان را از دست داده اند به گریه و شیون پرداختند.

کوروش آنها را به سکوت دعوت کرد و ادامه داد: «حال با توجه به آنچه که تو شخصاً اعتراف کردی، من درباره توجه حکمی باید صادر کنم؟»

پادشاه ارمنستان بفکر فرورفت و نمی دانست آیا به کوروش بگوید او را بکشد و یا حکمی برخلاف آنچه که او اعتراف کرده و شایسته اش می باشد برایش صادر کند.

در این اثنا تیگران پسر پادشاه گفت: «کوروش با توجه به این که پدر من

بعلت تشویش و اضطرابی که بر او حاکم شده قادر به پاسخ لازم نیست، آیا به من اجازه می دهی آنچه به عقیده من درباره این رویداد بهتر به نظر می آید به تو پیشنهاد کنم؟»

کوروش بخاطر آورد زمانی که با تیگران به شکار می رفت یک انسان خردمند در مصاحبت او بود، که تیگران برای او بسیار احترام قائل بود و به دقت به سخنانش گوش می داد. بنابراین با کمال میل می خواست عقیده او را درباره پدرش بداند. از این رو به وی اجازه داد عقیده اش را بیان کند. تیگران اظهار داشت: اگر کلیه اعمالی که پدر من انجام داده است مورد موافقت تو می باشد از آنها تقلید کن. اما اگر با اقداماتی که او انجام داده مخالف هستی، بهتر است از تقلید اعمال او خودداری کنی.

کوروش گفت: «یقین است که اگر من بخواهم از عدالت پیروی کنم باید از تکرار اعمالی که یک شخص متجاوز انجام داده است، خود را دور نگهدارم و بنا بر عقیده خود تو، پدرت باید بعلت ارتکاب اعمال غیر منصفانه مجازات شود.»

تیگران: «این درست است اما تو باید فکر کنی که آیا مجازات او به نفع تو خواهد بود یا به ضرر تو.»

کوروش: «اگر به ضرر خود او را مجازات کنم، در واقع خود را مجازات کرده ام.»

تیگران: «آیا قبول می کنی که اگر تو آنها را که در موقع لازم بتوانند به تو تعلق داشته باشند، و بزرگترین خدمت را به تو بکنند، بکشی در واقع خود را به بدترین شکل ممکن مجازات کرده ای.»

کوروش: «اما چگونه می توان به شخصی که مرتکب خیانت و اقدامات غیر منصفانه شده است، اعتماد کرد!»

تیگران: «اگر انسان از خرد و بصیرت خود استفاده جوید می توان به او اعتماد کرد، سایر صفات مانند شجاعت، ثروت و غیره بدون عقل فایده ای ندارند، ولی با وجود خرد و بصیرت هر دوستی مفید و هر خادمی خوب است.»

کوروش: «آیا می خواهی بگویی صفات پدرت یک روزه از گستاخی و بی

اعتنایی نسبت به دیگران جای خود را به عقل و خرد داده و او عاقل شده است!»
 تیگران: «آری همینطور است.»

کوروش: «بنا بر این آیا قبول نمی کنی که چنین خرد و بصیرتی که تو از آن سخن می گویی مانند درد یک بازتاب آنی روانی است و نه موضوع یک دانش و دانایی دائمی؟ زیرا اگر لازمه انسان با خرد و فروتنی، داشتن عقل و دانایی باشد، چگونه انسانی گستاخ و با تکبر یک روزه می تواند عاقل و محجوب شود.»

تیگران: «آیا ندیده ای که انسان جسور و مغروری، از روی خود خواهی، با دیگری که از او قوی تر است وارد جنگ می شود، و مغلوب او می گردد، یک مرتبه جسارت و غرورش از بین می رود، و آیا مشاهده کرده ای هنگامی که شهری با شهر دیگر وارد جنگی می شود، و شکست می خورد، بجای ادامه جنگ، فرمانبرداری از طرف پیروز را اختیار می کند؟»

این گفتگوی فلسفی برای چند لحظه بین کوروش و تیگران پسر پادشاه ارمنستان ادامه داشت، و از جمله تیگران اظهار داشت: «حمله توبه شهر مادر دل همه ترس و وحشت ایجاد کرده است و توبه قبول می کنی آنهایی که در ترس از تبعید شدن از کشورشان و یا نابود شدن بسر می برند، در وضع روانی بسیار وخیمی خواهند بود. آنهایی که در مسافرت دریایی هستند و نگران غرق کشتی خود هستند، و یا افرادی که در ترس اسارت بسر می برند، نه می توانند غذا بخورند، و نه بخوابند، اما آنهایی که قبلا اسیر شده و در حالت بردگی بسر می برند، با راحتی هم می توانند غذا بخورند و هم خواب آرام داشته باشند. ترس از اسارت به اندازه ای مخوف است که بعضی از افراد قبل از اسارت بعلت ترس از آن خود را به انحاء مختلف نابود کرده اند. بنا بر این در حال حاضر پدر من نه تنها از به خطر افتادن آزادی خودش می ترسد، بلکه اسارت من، زن و سایر فرزندان من نیز او را آزار می دهد. بعلاوه چون پدرم مشاهده کرد توبا شتاب خود را با چابکی به سرحد ارمنستان رسانیدی و سپاه و استحکامات او در برابر سرعت حرکت و تدابیر تو بیپسوده ماند، دیگر سرکشی نخواهد کرد، زیرا هنگامی که انسان برتری دیگری را احساس کرد، از او بدون اجبار تمکین می کند. اگر پدر مرا بکشی، زحمت اداره

کردن ارمنستان برای تو بیشتر خواهد شد. ولی اگر او را عفو کنی و زن و فرزندانش را به وی برگردانی، او را با رشته‌های محکم حق شناسی به خود متکی کرده‌ای و از حق شناسی او نتایج بیشماری به تو خواهد رسید. مواظب باش اگر تقاضای مرا نادیده بگیری، بیش از آنچه پدرم به تو زیان رسانیده است، به خود ضرر خواهی زد.»

کوروش با شنیدن سخنان تیگران با خود فکر کرد شرایطی که تیگران پیشنهاد کرده است، درست همان حالت دوستی را که وی مایل بوده است بین کیاکسار و پادشاه ارمنستان بوجود آید، بین دو پادشاه مذکور ایجاد خواهد کرد. از این رو به پادشاه ارمنستان اظهار داشت: «اگر به پیشنهادات پسر ت پاسخ مثبت دهم، چه تعدادی سرباز و چه مبلغی پول خواهی داد؟» پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «ارمنستان دارای هشت هزار سوار و چهل هزار پیاده است و ثروت من با آنچه از پدرم به من به ارث رسیده، بیشتر از سه هزار تالان^۷ است. من تمام نیروی جنگی و ثروت خود را به تومی دهم. تو هر چقدر از آن را که می خواهی بردار و بقیه آن را برای محافظت کشورم به من بده.» کوروش گفت چون تو با کلدانیها جنگ داری، من نیمی از نیروی جنگی تو را می گیرم، و نیم دیگر آن را در اختیار خودت می گذارم، تا بتوانی با کلدانیها نبرد کنی و درباره پول، تو قرار بوده است مبلغ پنج هزار تالان به کیاکسار برای باج پردازی، چون از انجام این اقدام خودداری کرده‌ای، آن را به یکصد هزار تالان افزایش می دهم، و مبلغ یکصد هزار تالان نیز از تو قرض می کنم، هرگاه خدا یاری کرد، یا تمام قرض خود را به تو مسترد می کنم، و یا در برابر آن خدمت لازم را نسبت به تو انجام خواهم داد.

پادشاه ارمنستان گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم این حرف را مزن. آنچه را که نیز تو در اختیار من می گذاری به خودت تعلق دارد.»

سپس کوروش گفت: «در برابر آزاد کردن همسرت به من چه می دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»

کوروش: «در برابر آزادی فرزندان چه می دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»

کوروش: «بنا بر این تو دو برابر دارایی ات را به من بدهکار هستی.»

سپس کوروش رو به تیگران کرد و گفت: «تو در برابر آزادی همسرت به من چه می دهی؟» تیگران که به تازگی با همسرش ازدواج کرده و به شدت به او عشق می ورزید، پاسخ داد: «من حاضرم زندگی خود را برای این که همسرم برده نشود بدهم.»

کوروش گفت: «زنت را تحویل بگیر. من او را اسیر نمی دانم، زیرا تو ما را هیچگاه رها نکردی.»

سپس کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرد و گفت: «تو هم زن و فرزندان را تحویل بگیر. من در برابر آزادی آنها از تو هیچ پولی نمی خواهم. بگذار آنها بدانند وجود تو باعث سلب آزادی آنها نشده است و اکنون شما را دعوت می کنم به شام مهمان من باشید. پس از اتمام شام شما به هر کجا که میل دارید می توانید بروید.»

پس از صرف شام کوروش از تیگران پرسش کرد، آن مرد خردمندی که در شکار تو را همراهی می کرد و آن قدر مورد احترام تو بود کجاست؟ تیگران پاسخ داد: «پدرم این مرد را کشت، زیرا فکرمی کرد اخلاق مرا فاسد می کند، اما این مرد آن قدر خوش قلب و نیکو بود که در لحظه مرگ مرا خواست و گفت: تیگران تو از این که پدرت مرا می کشد، نسبت به او بدبین مشو، زیرا او این عمل را از از روی نادانی انجام میدهد، و نه از بددلی و هر کاری که مردم از نادانی می کنند، عمدی و ارادی نیست، بلکه سهو و غیرارادی است.»

کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد. پادشاه ارمنستان رو به کوروش کرد و گفت: «افرادی که زن خود را با دیگران می بینند و او را می کشند، به این سبب است که فکرمی کنند چنین افرادی محبت همسرشان را از آنها می ربایند، منم چون این مرد محبت پسرم را از من می ربود، نسبت به وی حسد ورزیدم و او را کشتم.» کوروش پاسخ داد: «خدا را به شهادت می طلبم که گناه تو در نتیجه

ضعف طبیعت بشر بوده است. سپس کوروش روبه تیگران کرد و گفت: «تو هم پدرت را از انجام این عمل ببخش.»

پس از آن در حالی که پادشاه ارمنستان با همسر و فرزندانش، همه غرق شادی بودند سوار گردونه شدند و به خانه خود برگشتند. بدیهی است که مشاهده اعمال و رفتار کوروش و عقل و کیاست و بزرگ منشی های او همه آنها را شگفت زده کرده بود. هنگامی که آنها به خانه رسیدند، یکی از عقل و کیاست کوروش سخن می گفت، دیگری درباره شکیبایی او حرف می زد، یکی رفتار ملایم و جوانمردانه او را می ستود، و دیگری از صباحت منظر او تعریف می کرد، در این ضمن «تیگران» از همسرش پرسش کرد: «آیا مشاهده کردی چقدر کوروش خوش چهره است؟»

همسر تیگران: «من به او هیچ نگاه نکردم.»

تیگران: «پس به چه کسی نگاه می کردی؟»

همسر تیگران: «به کسی که می گفت حاضرم به قیمت از دست دادن زندگی ام نگذارم همسرم اسیر شود.»

روز بعد پادشاه ارمنستان دستور داد نیروی لشکری او در مدت سه روز آماده حرکت به طرف ماد بشوند، و دو برابر وجهی را که کوروش خواسته بود به انضمام هدایایی برای او فرستاد، ولی کوروش همان قدر که لازم داشت برداشت، و بقیه آن را برای پادشاه ارمنستان پس فرستاد. سپس کوروش از پادشاه پرسش کرد آیا او سپاه ارمنستان را فرماندهی خواهد کرد، و یا پرسش. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «هر کدام از ما دو نفر را که تو دستور دهی فرماندهی نیرو را برعهده خواهد گرفت.» تیگران به کوروش گفت: «من ولو این که بردگی تو را برعهده بگیرم از تو جدا نخواهم شد.» کوروش ضمن این که از حرف او به خنده افتاده بود، وی را به سمت فرماندهی سپاه ارمنستان قبول کرد.

سپس کوروش به اتفاق تیگران آن قسمت هایی از ارمنستان را که بر اثر جنگ های متواتر با کلدانیها و یران شده بود، بازدید کرد و دستور داد قلعه مستحکمی بسازند تا کلدانیها نتوانند برای غارت به آن محل دست اندازی کنند،

ویکی از سرداران ماد را حاکم آنجا قرار داد. سپس کوروش به یک بلندی که دیده بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند حمله کرد، و آن را تصرف نمود. بعد اهالی ارمنستان و کلدانیها را با یکدیگر آشتی داد. آنها پیمانی امضاء کردند که با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند، و کوروش را مورد ستایش بیکران قرار دادند. سپس کوروش قصد برگشت به ماد را کرد.

گزنفون در فصل سوم کتاب سوم می نویسد، هنگام عزیمت کوروش از ارمنستان کلیه اهالی شهر، از جمله پادشاه این کشور و همسران و فرزندانشان، به مشایعت او رفتند. زن پادشاه ارمنستان پولها و خزاینی را که کوروش به آنها پس داده بود به انضمام هدایای دیگری دوباره به وی تقدیم کرد. کوروش آنها را نپذیرفت و گفت من آدمی نیستم که قصدم از کشور گشایی جمع مال و ثروت باشد. این ثروتها را برای خودتان نگهدارید، اما آنها را زیر خاک پنهان نکنید و بدانید که انسان را زیر خاک دفن می کنند. آنها پس از این که از این دنیا رخت بر می بندد. پسران را با این ثروتها مجهز کنید، و او را آماده جنگ کردن سازید. سپس کوروش در میان هلپله و تحسین عمومی مردم ارمنستان این کشور را به قصد ماد ترک کرد.

۰۰۰

اگر چه در گفتار بعد، روش محمد بن عبدالله را در برابر زنان اسیر و غنائمی که در جنگها به دست سپاهیان اسلام می افتاد، به تفصیل شرح خواهیم داد، اما در پایان این گفتار در مقایسه با مناعت طبع و سخاوت اندیشی کوروش در برابر ثروتهایی که در جنگها بدست می آورد، و همچنین رادمنشی های او نسبت به زنان اسیر، ذکر دو مورد از روشهای محمد در برابر ثروت و دارایی اسیران و زنان آنها که به اسارت در می آمدند بی مناسبت نیست.

مورد اول نقل گفته هایی از «برتراند راسل»، «لئون کاتانی» و «امام احمد بن یحیی البلد هوزی» درباره انگیزه مسلمانان در جنگهای اسلامی به شرح زیر می باشد:

برتراند راسل یکی از چهره های فلسفی قرن بیستم، که عنوان فیلسوف قرن به

او داده شده، می نویسد: «اگرچه اعراب قسمت مهمی از دنیا را زیر عنوان مذهب نوتسخیر کردند، آنها یک تژاد مذهبی نبودند، بلکه هدف جنگها و فتوحات آنها غارت و چپاول و اندوختن ثروت بود، نه توسعه مذهب. دلیل این که تعدادی جنگجوی محدود عرب موفق شدند به آسانی بر جمعیت زیادی از دنیا، که دارای تمدن عالی تر و مذاهب خاص خودشان بودند حکومت کنند، آن بود که جنگجویان عرب از معتقدات مذهبی عمیقی برخوردار نبودند و مبانی ایدئولوژیکی آنها از جمع آوری ثروت و کسب قدرت بنیان گرفته بود، اما برعکس ایرانیها از ابتدای تاریخ خود قومی بی نهایت مذهبی و به شدت متفکر بودند، از این رو بعد از حمله اعراب و صدور اسلام به کشور مورد نظر، ایرانیان از اسلام صادره عرب دینی بمراتب جالبتر، مذهبی تر و فلسفی تر از آنچه بوسیله خود پیغمبر و اصحابش توانسته بود تصور شود، بوجود آوردند.»^۸

لشون کاتانی از شرق شناسان برجسته و مشهور می نویسد: «هدف اعراب از جنگ با ایران حداقل تا زمان ابوبکر به چنگ آوردن غنائم بود نه برانداختن امپراطوری ایران.»^۹

«امام احمد بن یحیی البلاذری» مؤلف فتوح البلدان می نویسد: «در جنگ قادسیه سپاه مسلمانان بین نه تا ده هزار مرد بود، و چون نیازمند علف و طعام می شدند، گروهی سوار روانه می کردند و آنها در فراسوی رود فرات به غارت می پرداختند...»^{۱۰}

و اما مورد دوم آن است که بطوریکه در گفتار بعدی به تفصیل شرح خواهیم داد، در جنگ خیبر پس از این که «کنانه بن ربیع» رئیس قلعه خیبر بوسیله سپاهیان اسلام دستگیر شد، محمد از او خواست که جواهراتش را به وی تحویل

^۸ Bertrand Russel, *A History of Western Philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1954), p. 421.

^۹ سائنامه اسلام، جلد دوم (میلان: ۱۹۱۲)، صفحه ۹۱۵، فقره ۱۵۳.

^{۱۰} امام احمد بن یحیی البلاذری، فتوح البلدان: بخش مربوط به ایران، ترجمه دکتر آذرنش آذرنش (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۶)، صفحه ۵۵.

دهد، و چون «کنانه بن ربیع» مدعی شد که جواهراتش را برای تدارک جنگ هزینه کرده است، محمد دستور داد زیر شکنجه او را وادار به فاش کردن محل اخفاء جواهراتش بکنند. مأموران محمد، در حضور خود او، روی سینه او آتش گذاردند و آن قدر او را شکنجه کردند که نامبرده زیر شکنجه جان سپرد.

بر طبق نوشته مورخان معتبر اسلامی، پس از مرگ «کنانه بن ربیع» زیر شکنجه، شب همان روز، محمد همسرش صفیه را با خود به حجله برد.^{۱۱}

رفتار کوروش با دختری که بوسیله پدرش «گبریاس» به او هدیه شد^{۱۲} پس از این که آستیاگ پادشاه ماد در گذشت و پسرش کیاکسار (دایی کوروش) زمام امور ماد را در دست گرفت، اطلاع حاصل کرد که آسور (بابل) با لیدی، اعراب و بعضی کشورهای دیگر بر ضد ماد هم پیمان شده و قصد تضعیف حکومت ماد را دارد، تا بتواند به آسانی ملتهای همجوار کشور خود را مطیع سازد.

کیاکسار بمنظور برابری با آسور و لیدی و سایر متحدانش به تدارک جنگ پرداخت و از «کمبوجیه» پدر کوروش تقاضای کمک کرد و برای کوروش که تازه به سن رشد پا گذاشته بود پیام فرستاد که اگر پدرش با تقاضای او موافقت کند و نیرویی به کمک او اعزام دارد او میل دارد کوروش فرماندهی نیروی پارس را بر عهده داشته باشد. این موضوع مورد موافقت کمبوجیه و سایر سران پارس قرار گرفت و کوروش به فرماندهی نیروی پارس وارد سرزمین ماد شد. پس از این که کوروش سپاهیان لیدی، آسور و متحدانش را قلع و قمع کرد، یک مرد سالخورده آسوری، که گبریاس^{۱۳} نام داشت در حالی که براسبی سوار بود و گروهی افراد مسلح سواره همراه او بودند، وارد شد. افرادی که مأمور شده بودند سلاحهای آنان را تحویل بگیرند، به آنان دستور دادند سلاحهای خود را تحویل بدهند، تا آنها را

^{۱۱} به صفحات شماره ۱۵۰ تا ۱۵۵ همین کتاب مراجعه فرمایید.

^{۱۲} Xenophon, *Whole Works of Xenophon*, Book iv, pp. 68, 69.

^{۱۳} Gobryas

مانند روش معمول بسوزانند. اما گبر یاس اظهار داشت که او مایل است ابتدا به ملاقات کوروش برود. ماموران مربوط دستور دادند سواران گبر یاس در آن نقطه توقف کنند، و خود او را نزد کوروش بردند. گبر یاس به محض این که چشمش به کوروش افتاد گفت: «عالیجناب، من یک آسوری و دارای یک قلعهٔ مستحکم و سرزمین وسیعی هستم. من دوست بسیار نزدیک پادشاه آسور بودم و تعداد یک هزار اسب به او دادم، اما چون پادشاه مذکور که یک انسان بسیار ارزشمند بود، در جنگی که با تو کرد کشته شد، و پسر او که بزرگترین دشمن من است، اکنون بجای او بر تخت سلطنت آسور نشسته است، از اینرو من نزد تو آمده‌ام تا خود را به پای تو افکنده، خدمتگزاری تو را در جنگ قبول کنم، و از تو تقاضا کنم انتقام مرا از این شخص بگیری.»

شرح موضوع از این قرار است که: «من تنها یک فرزند پسر بسیار رشید داشتم که بی نهایت مرا دوست داشت و به من احترام می گذاشت و باعث نهایت شادی و دلخوشی من بود، پادشاه سابق آسور (پدر پادشاه فعلی) اظهار علاقه کرد که دخترش را به عقد ازدواج پسر من درآورد، و این امر باعث شادی من شد، زیرا برای من جای بسی افتخار بود که پسر من با دختر پادشاه آسور ازدواج کند. به این مناسبت روزی پسر پادشاه قبلی (پادشاه فعلی) پسر مرا دعوت کرد تا با یکدیگر به شکار بروند. در اثنای شکار خرسی در نقطه ای که آنها مشغول شکار بودند پدیدار شد. پادشاه فعلی و پسر من هر دو زو بینهای خود را به طرف خرس پرتاب کردند. زو بین پادشاه فعلی به خطا رفت و به خرس اصابت نکرد. خداوند، ای کاش این اتفاق نیفتاده بود! اما زو بین پسر من به خرس اصابت کرد و او را از پای درآورد. پادشاه فعلی از این عمل بسیار خشمگین شد، ولی خشم خود را آشکار نکرد. سپس شیری در سر راه آنها سبزشد. پادشاه فعلی زو بین به طرف او پرتاب کرد، اما مجدداً زو بینش به خطا رفت، از بخت بد پسر من با زو بین خود جان شیر را گرفت و گفت: «این من بودم که در هر دو مرتبه بدون این که تیرم بخطا برود این دو حیوان وحشی را از پای درآوردم.» هنگامی که پسر من به اظهار این مطلب پرداخت، این مرد خداشناس بیش از این نتوانست خشم و حسد خود را پنهان نگه

دارد و از اینروزو بین یکی از همراهانش را گرفت و به سینه یگانه پسر عزیز من زد، و او را کشت. سپس من پیرمرد بدبخت بجای این که فرزند رشیدم را به حجله عروسی ببرم، او را به قبرستان بردم، و نور دیده عزیزم را که تازه موی در صورتش روییده بود، در گور دفن کردم. قاتل ناجوانمرد او چنان که گویی دشمنی را نابود کرده است، نه احساس پشیمانی از عمل خود کرد، نه در صدد جبران ارتکاب جنایت خود برآمد، و نه این که نسبت به مرده نوجوان من که اکنون زیر خاک خفته است، اعتنایی معمول داشت.

پدر پادشاه فعلی به شدت از عمل ناجوانمردانه فرزندش ناراحت شد، و تا آنجایی که در قدرت داشت کوشش کرد مرا در تحمل این مصیبت جانگداز دلداری دهد، و با من همدردی کند. بهمین دلیل اگر او زنده می بود من به تو پناه نمی آوردم، زیرا من با او دوستی نزدیک داشتم، و خدمتگزاری او را برعهده گرفته بودم. اما اکنون که قاتل پسر جانشین او شده است، من چشم ندارم او را ببینم و او نیز بطور طبیعی نمی تواند مرا دوست خود بداند، اگر تو انتقام مرا از این شخص جنایتکار بگیری، من زندگی ام را از سر خواهم گرفت. اگر زنده بمانم از گرفتن انتقام خود از این ناجوانمرد احساس شرم نخواهم کرد، و اگر نیز قرار باشد بمیرم، لااقل روزهای آخر عمرم را در اندوهی غیر قابل تحمل سپری نخواهم کرد. بعلاوه با توجه به این که من فرزند ذکوری ندارم، تو را بعنوان پسر خود انتخاب خواهم کرد، و نیز هر زمانی که اراده کنی، قصرم را برای سکونت در اختیار تو خواهم گذاشت. همان خراجی را که بابت سرزمینم به پادشاه فعلی آسور می پردازم، به تو خواهم پرداخت. هر موقعی که تو وارد جنگ شوی، من با نیروهایی که در اختیار دارم، در خدمت تو درخواهم آمد، و بعلاوه دختر بسیار عزیزی دارم که به سن ازدواج رسیده، و قبلاً قرار بود او را به پادشاه فعلی آسور بدهم، اما از این که او پسرم را بقتل رسانید، دخترم با تضرع و زاری از من خواسته است او را به قاتل برادرش ندهم. بنابراین با کمال میل دخترم را نیز در اختیار تو قرار خواهم داد.

کوروش پاسخ داد: «من با شرایط تو موافقت دارم، و دست تو را صمیمانه می فشارم.» سپس کوروش به گبر یاس اجازه داد سلاحهایش را خود در اختیار داشته

باشد و او را مرخص کرد. گبر یاس کوروش را ترک کرد و راهنمایی در اختیار او گذاشت که وی را به قصر او هدایت کند.

صبح روز بعد در حالی که دو هزار سرباز سوار ایرانی و دو هزار سرباز پیاده در جلوی کوروش و بقیه سپاهیان در عقب او حرکت می کردند، به قصد قصر گبر یاس راه افتادند، و غروب روز بعد وارد آنجا شدند. قلعه مذکور از نقطه نظر استحکامات و امکانات دفاعی بسیار مستحکم بود، و تعداد بسیاری نیز گاو و گوسفند در قلعه وجود داشت. مشاهده امکانات مذکور سبب نگرانی کوروش بود و وی بمناسبت رعایت احتیاط و اطمینان از این که گبر یاس در اظهارات خود صادق است، قبل از ورود به قصر به بررسی حدود و اطراف آن پرداخت و مشاهده کرد که استحکامات قلعه مذکور بسیار قوی است. از طرف دیگر مامورانی که قبلاً کوروش به داخل قصر فرستاده بود، برایش خبر آوردند که قلعه به تمام وسایل و امکانات مورد نیاز برای زندگی مجهز است، بطوری که قلعه مذکور برای مدت عمر یک انسان قادر خواهد بود در برابر محاصره دشمن از خود دفاع کند.

• هنگامی که گبر یاس از ورود کوروش آگاه شد، به استقبال او رفت. تمام نیروی خود را از قلعه خارج کرد، و به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی که برای اطمینان از امنیت خود لازم می دانی، انجام بده و بعد داخل شو.» کوروش با سپاهیان وارد قصر شد، و گبر یاس تعداد زیادی جامهای طلا، انواع تنگها و گلدانهای زرین و اقسام مختلف سکه ها و اشیاء نفیس به وی تقدیم داشت. سپس گبر یاس دختر خود را که دارای قامتی بلند و زیبایی شگفت انگیزی بود، و بعلت قتل برادرش اندوه عمیقی او را رنج می داد، نزد کوروش آورد و گفت: «تمام این اموال و همچنین دختر من از این ببعده در تعلق تو خواهند بود. تنها تقاضایی که هر دوی ما از تو داریم، آن است که انتقام قتل پسر من را از قاتل او بگیری.» کوروش پاسخ داد: «من قبلاً به تو قول داده بودم که اگر در گفتارت صادق باشی، انتقام قتل پسر من را با استفاده از حداکثر قدرتم از قاتل او، یعنی پادشاه آسور، خواهم گرفت و اکنون که می بینم تو راست می گویی، خود را موظف به انجام قولم می دانم. من تمامی این ثروت را می پذیرم، ولی آنها را به

دختر تو و مردی که با او ازدواج خواهد کرد تفویض خواهم نمود و زمانی که این محل را ترک می‌کنم، تنها یکی از هدایای تو را که تمام خزائن و نفایس بابل و حتی خزاین تمام عالم با آن قدرت برابری ندارند، با خود خواهم برد.»

گبریاس با شنیدن این موضوع تصور کرد که مقصود کوروش از آن هدیه، دختر اوست. از این رو با شگفتی از کوروش پرسش کرد: «کوروش لطفاً بگو آن هدیه کدام است؟»

کوروش گبریاس را از اشتباه تصور درآورد و پاسخ داد: «من معتقدم در این دنیا اشخاص زیادی وجود دارند که میل ندارند تعدی کنند، دروغ بگویند، و یا عهد شکنی کنند، ولی متأسفانه فرصتی دست نمی‌دهد که کسی به این نوع افراد ثروتی بسیار بپردازد، یا اختیارات مطلق به آنها بدهد، یا قلعه‌ای را به آنها واگذار کند و یا دختران زیبا و دوست داشتنی را در اختیار آنها قرار دهد. از اینرو این افراد نیکو سرشت از جهان رخت برمی‌بندند، بدون این که مردم بدانند این افراد چه گوهرهایی برای اجتماع انسانی بوده‌اند. اما امروز که تو ثروت و تمام اختیارات خود و دختر عزیزت را، که زیبایی شگفت‌انگیزش هر انسانی را افسون می‌کند، در اختیار من قرار دادی، فرصتی برای من بوجود آمده است تا به مردم نشان بدهم، من کسی نیستم که به میزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم، و یا نسبت به او بعلت پول دوستی تعدی کنم. بدان که من ارزش این هدیه را بخوبی می‌دانم، و تا زمانی که مردم بسبب شهرت من، به عدالت مرا تمجید کنند، هرگز این هدیه‌ای را که نمی‌توان ارزشی برای آن تصور کرد، فراموش نخواهم کرد، و بلکه کوشش خواهم نمود تا آنجا که قدرت دارم به تو نیکی کنم، ولی در مورد دختری یقین داشته باش کسی را که شایسته او باشد برایش پیدا خواهم کرد. من دوستان زیادی دارم که دارای صفات جوانمردی هستند، ولی نمی‌توانم تضمین کنم که شوهر شایسته آینده دختری باندازه تو دارایی داشته باشد. تو باید بدانی افرادی در این جهان یافت می‌شوند، که آنقدر وسعت نظر و اندیشه دارند، که تمامی دارایی تو ذره‌ای احترام را در نظر آنها افزون نخواهد کرد. در این محل افرادی در جمع ما وجود دارند که میل دارند نشان

دهند مانند من نسبت به دوستان وفادارند، و هرگز به دشمنان خود تسلیم نمی شوند، مگر این که خواست خدا مصلحت دیگری را ایجاب کند. این افراد طالب نام نیک هستند، نه مال تو، ولو آن که ثروت تمام آسوریها و سریانیها را به آن بپزایند.»

گبریاس گفت: «تورا بخدا این افراد را به من نشان بده تا از تو تقاضا کنم یکی از آنها را بعنوان پسری به من بدهی.» کوروش پاسخ داد: «لزومی ندارد که من آنها را به تو معرفی کنم؛ توهنگامی که به جمع ما پیوندی خودت این افراد را خواهی شناخت.»

هنگامی که کوروش خود را برای حمله به آسور آماده می کرد، و دریکی دو برخورد کوچک هم پیمانان کشور مذکور را مغلوب کرد، پادشاه آسور به لیدی پناهنده شد و بابل و لیدی و آسور بر ضد کوروش متحد شدند.

گزننفون جزئیات چگونگی جنگهای کوروش را با لیدی و هم پیمانان آن کشور و شکست لیدی و متحدانش بوسیله کوروش را با تفصیل شرح داده است. چون موضوع این فصل شرح هنجارنگرش و رفتار کوروش با زنان است، ما رزم آزمایشهای کوروش را تا آنجا که مربوط به دختر گبریاس بود شرح دادیم و در قسمت بعد نیز آوردهای کوروش را تا آنجا که به «پان ته آ»^{۱۴} و همسرش «آبراداتاس»^{۱۵} ارتباط پیدا می کند توضیح خواهیم داد.

اما پیش از این که این بحث را ببندیم، در مقایسه هنجار و رفتار کوروش و محمد با زنان، ذکر این نکته لازم است که با توجه به این که در پیش شرح دادیم، در حالی که کوروش، بطوری که دیدیم، از پذیرفتن دختر گبریاس که دارای زیبایی افسون کننده ای بود سرباز زد و با جوانمردی و سخاوتی بی نظیر، اظهار داشت تمام اموال و ثروتی را که گبریاس به او تفویض کرده است، به دختر او و شوهر آینده اش خواهد بخشید، و نه تنها دختر گبریاس را برای خود پذیرفت،

¹⁴ Panthea

¹⁵ Abradatas

بلکه حتی در صدد یافتن شوهر نیز برای او برآمد. اما محمد بن عبدالله اظهار داشت خداوند با نزول آیه ۵۰ سوره احزاب به او اجازه داده است، با هر زنی که خود را به وی ببخشد ازدواج کند، و این مزیت استثنائاً به پیامبر خدا داده شده است، نه سایر مومنان. متن و ترجمه آیه مذکور به این شرح است:

۵۰- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي أَتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِنْ أُمَّهَاتِ اللَّهِ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَأُمَّرَأَةً مَوْلًى إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونُ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ۝

«ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت خدا نصیب تو کرد، و ملک تو شد... و نیز زن مومنه ای که خود را بدون قید و شرط و مهر به تو ببخشد، و رسول هم به نکاحش مایل باشد، که این حکم مخصوص نوست، نه مومنانی که ما می دانیم، درباره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد، و خدا را بر بندگان رحمت بسیار است.»

درست است که بعد از انتشار آیه مذکور بر اثر اعتراض شدید اصحاب نزدیک محمد، مانند ابوبکر و عایشه (زن محبوب محمد)، آیه مذکور بر طبق مدلول آیه ۵۲ سوره احزاب لغو شد، اما متن آیه ۵۲ نه تنها در نفس و طبیعت زن خواهی محمد، تغییری ایجاد نمی کند، بلکه برای اندیشمندان واقع گرا این پرسش را بوجود می آورد که اولاً چگونه ممکن است خداوند به یکی از بندگان، آنهم کسی که سمت پیامبر او را دارد، و باید از هر لحاظ مقدس و منزّه باشد، اجازه دهد بخاطر ارضای نفس هر زنی که خودش را در اختیار او بگذارد و محمد نیز به ازدواج با او راضی باشد، تصاحب کند! ثانیاً آیا می توان تصور کرد که خداوند تبارک و تعالی دستوری ناپخته و اشتباه برای بندگانش صادر کند، و سپس بسبب اشتباهی که در صدور دستور مرتکب شده است، آنرا لغو و باطل سازد!

حماسه «پان‌ته‌آ» زیباترین زن آسیا و رفتار جوانمردانه کوروش با او^{۱۶}

پس از این که کوروش پادشاه لیدی^{۱۷}، «کزوس»^{۱۸} و متحدانش از جمله آسوریها را در جنگ شکست داد، سپاهیان ماد غنائمی را که در نتیجه جنگ مذکور بدست آورده بودند، بین خود تقسیم کردند و ملکه شوش را که بعنوان جزئی از غنائیم کوروش برای وی اختصاص داده بودند، با خیمه باشکوهی برایش آماده کردند. ملکه شوش که «پان‌ته‌آ» نامیده می‌شد، زیباترین زن آسیا بشمار می‌رفت، و از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت. این زن همسر «آبراداتاس» پادشاه شوش بود که با پادشاه آسور برضد کوروش هم پیمان شده بود. از اینرو چون پادشاه آسور از قدرت کوروش و امکان حمله او به کشورش بیمناک شده بود، آبراداتاس را نزد پادشاه باختر گسیل داشته بود تا با او پیمانی برای دفاع در برابر حمله کوروش منعقد سازد.

یکی از سرداران جوان مادی به نام «آراسپ»^{۱۹} که از کودکی با کوروش پرورش یافته بود و دوست صمیمی او بود، جریان پان‌ته‌آ و این که سر بازان مادی او را برای وی اختصاص داده‌اند، به آگاهی کوروش رسانید. هنگامی که کوروش از این جریان اطلاع حاصل کرد، به آراسپ دستور داد او سرپرستی و مراقبت از پان‌ته‌آ را بر عهده بگیرد، تا بعدها وی را به شوهرش تحویل دهند. پس از شنیدن دستور مذکور آراسپ از کوروش پرسش کرد: «کوروش، آیا تو این زنی را که سرپرستی او را به عهده من واگذار می‌کنی دیده‌ای؟» کوروش پاسخ داد: «نه او را ندیده‌ام.» آراسپ اظهار داشت: «اگر تومی دانستی این زن چقدر زیباست، به یقین عقیده خود را در این باره تغییر می‌دادی. هنگامی که ما در ابتدا

¹⁶ Xenophone, *The Whole Works of Xenophon*, Books iv, v, vi, and vii, pp. 69-118.

¹⁷ «لیدی» کشوری بوده است در سمت غربی آسیای صغیر و قسمتی از ترکیه فعلی. این کشور از شمال و شمال غربی به دریای سیاه و دریای مرمره، از جنوب به دریای مغرب، از سمت مغرب به بحر الجزایر، و از طرف مشرق به رود «هالیس» محدود می‌شده است.

¹⁸ Croesus

¹⁹ Araspe

وارد خیمه او شدیم، وی در حالی که مستخدمینش دور او را گرفته بودند، روی زمین نشسته بود و لباسهایش درست مانند مستخدمین بود. نقابی بر چهره داشت و نگاهش را بر زمین دوخته بود. ما می خواستیم بدانیم بانوی اول آن خیمه چه کسی است؟ بنابراین به آنها دستور دادیم برخیزند. هنگامی که پان‌ته‌آ برخاست، مستخدمینش نیز همراه او پیاخاستند و اگرچه او ناراحت و دل شکسته شده بود، و اشک از چشمانش جاری بود، ولی زیبایی آمیخته با متانت و وقار او ما را شگفت زده کرد. در این لحظه سردار ما به او گفت: «آگاهی یافته ایم که شوهر تو مرد بسیار عالیقدری است، ولی ما اکنون تو را برای مردی در نظر گرفته ایم که از هر لحاظ برتر از شوهرت می باشد. آری، در دنیا امروز هیچ مردی بیش از کوروش شایستگی تحسین ندارد، و ما تو را برای او برگزیده ایم.» به محض این که این زن از موضوع مذکور آگاهی یافت، فریاد دلخراشی از دل برآورد، جامه اش را چاک کرد و مستخدمینش نیز با او شروع به گریه کردند. این موضوع باعث شد که زیبایی او بیشتر آشکار شود و تمام افرادی که او را دیده اند همگی بر این عقیده اند که تاکنون هیچ مادری موجود چنین زیبایی به دنیا نیاورده است. تو باید برای یک نظر هنم که شده است به این موجود بی نهایت زیبا نظری بیفکنی تا بتوانی به حقیقت گفتار ما پی ببری.»

شاید آراسپ فکر می کرد توصیف زیبایی پان‌ته‌آ که در واقع از حقیقت نیز خالی نبود، کوروش را افسون خواهد کرد. اما کوروش بعد از این که سخنان آراسپ پایان پذیرفت، گفت: «با وجود کلیه توصیفات که از زیبایی سحرانگیز این زن بعمل آوردی، معهذاً من حتی میل دیدن او را نیز ندارم،^{۲۰} زیرا زیبایی او

^{۲۰} محمد بن عبدالله، روزی برای ملاقات پسر خوانده اش «زید بن حارث» به خانه او رفت. زید در خانه نبود و همسرش «زینب بنت جحش» مشغول غسل کردن بود و به قولی بادپرده را کنار زد و محمد بدن نیمه عریان زینب را دید و عاشق او شد. سرانجام زید همسرش را طلاق گفت و محمد آبه ای نازل کرد که خداوند دستور داده است او با زن پسر خوانده اش ازدواج کند. بدین ترتیب محمد بلافاصله پس از تمام شدن عده زینب با او ازدواج کرد. (به صفحات شماره ۱۵۵ تا ۱۵۹ همین کتاب مراجعه فرمایید.)

ممکن است نظر مرا بر باید، مرا فریفته او کند، و از هدفهایم بازم بدارد.

آراسپ خنده‌ای کرد و گفت: «کوروش آیا تو واقعاً فکر می کنی که زیبایی یک فرد بشر می تواند دیگری را وادار کند که برخلاف مصلحتش عملی انجام دهد؟ شاید تو فکر کنی عشق نیز مانند آتش است که بر حسب طبیعت خود هر کسی را بدون استثناء می سوزاند. اما بعقیده من عشق چنین نیست، عشق یک عامل ارادی و اختیاری است. اگر کسی نخواهد زنی را دوست داشته باشد، هرگز به وی تمایلی حاصل نخواهد کرد، بطوری که می دانی یک برادر هیچگاه عاشق خواهرش نخواهد شد، زیرا نمی خواهد چنین تمایلی به خواهرش پیدا کند، ولی دیگران به وی عشق خواهند ورزید. به همین ترتیب یک پدر هیچگاه عاشق دختر خود نخواهد شد، اما سایر افراد ممکن است عاشق او بشوند. ترس و قانون از عواملی هستند که انسان را از گرایش به عشق باز می دارند، زیرا هرگاه قانون مقرر کند که کسی که غذا نمی خورد نباید گرسنه شود، و یا اگر آنهایی که آشامیدنی نمی آشامند نباید تشنه شوند، و یا این که کسی در زمستان نباید احساس سرما کند، و نیز هیچ کس در تابستان نباید احساس گرما کند، هیچ فردی به این مقررات گوش نخواهد داد؛ زیرا وضع مقررات مذکور مخالف با طبیعت انسان است. اما عشق یک عامل ارادی و اختیاری است. همانطور که ما ممکن است بطور ارادی به بعضی از لباسها و یا کفشهای خود علاقه بورزیم، به همان نحو نیز اگر میل ما ایجاب کند، می توانیم تصمیم بگیریم به شخص خاصی عشق بورزیم.»

کوروش اظهار داشت: «اگر عشق اختیاری و ارادی است، پس چگونه است که ما موقعی که به کسی عشق می ورزیم، قادر نخواهیم بود با میل و اراده خود عشقمان را به دست فراموشی بسپاریم، زیرا ما افرادی را می شناسیم که قبل از این که عاشق شوند، بردگی را از بزرگترین مصائب بشر می دانند، اما هنگامی که دل به عشق کسی می بندند، با تمام وجود بردگی او را بر عهده می گیرند و به هر نوع خواری و مذلت تن درمی دهند. این افراد در راه عشق با ارزشترین چیزهای خود را که حتی قبل از عاشق شدن تخیل از دست دادن آنها را نیز نمی توانستند

بکنند، فدای عشق خود می کنند. بعضی اوقات آرزو می کنند می توانستند خود را از قید نامعقول احساس عشق برهانند، اما فکر و وجود آنها آنچنان به وجود معشوق وابسته می شود که حتی یک زنجیر آهنی نیز نمی تواند چنین قیدی برای آنها ایجاد کند. از اینرو افراد عاشق بناچار خود را تسلیم عشق می کنند، وجود خویشان را به معشوق می بازند و با وجود تحمل کلیه این مصائب، هرگز قصد فرار از عشق نخواهند کرد، بلکه برعکس کوشش می کنند عشق آنها از دست نرود.»

آراسپ گفت: «من با آنچه تو گفتی موافقم، ولی افرادی که آنها را توصیف کردی، انسانهای بیچاره‌ای هستند که نمی دانند چگونه مشکلات زندگی خود را حل کنند، و به همین سبب به استقبال مرگ می روند، و جالب آن جاست که اگرچه دهها هزار راه برای وداع آنان با زندگی وجود دارد، هیچگاه دست از زندگی نخواهند شست. اینها افرادی هستند که دروادی یاس و بیچارگی دست به دزدی و غارت اموال دیگران می زنند، ولی ما از علل و عواملی که آنها را به اعمال نکوهیده مذکور وادار می کند، غافل می مانیم و بجای این که با نظر عطوفت به این افراد نظر افکنیم، آنها را سرزنش و مجازات می کنیم. بهمین ترتیب افرادی که از زیبایی سیرت برخوردارند، روا نخواهند داشت دیگران به آنها عشق بورزند. مردانی که دارای ارزشهای معنوی عالی هستند، اگرچه به طلا، اسب و زنان زیبا علاقمند هستند، اما از ترس این که مبدا دچار رمزک شوند، از نزدیک شدن به عوامل مذکور خودداری می کنند. به هر حال این زن زیباترین زن آسیاست، و ما او را برای تو اختصاص داده ایم تا از زیبایی بی نظیرش بهره بگیری.»

کوروش در پاسخ آراسپ اظهار داشت: «طبیعت آتش آنست که شخصی را که به آن دست می زند فوراً نمی سوزاند، و چوب نیز به فوریت شعله ورنمی شود، بنابراین من نه علاقه دارم دست به آتش بزنم و نه این که میل دارم نگاهم را روی افراد زیبا متمرکز کنم، و به تونیز توصیه می کنم زیاد چشمهایت را روی افراد زیبا ندوزی، زیرا همانطور که آتش آنها را که آن را لمس می کنند می سوزاند، بهمین ترتیب نیز زیبایی آنها را که نظر خود را روی آن متمرکز می

دهند، تسخیر می کنند. حال فرقی نمی کند که انسان از نزدیک توجه خود را روی زیبایی متمرکز کند؛ یا از دور، زیرا در هر حال زیبایی آنها را با آتش عشق خواهد سوزانید.»

آراسپ گفت: «کوروش تو در شرح این موضوع زیاد سخت گیری می کنی، زیرا چون من با وجود این که بدون وقفه به زیبایی پان ته آ توجه دوخته ام، معهذاً زیبایی او در من اثری نبخشیده و مرا وادار به اعمالی که نباید انجام دهم نکرده است. عشق یک عامل اختیاری است و اگر کسی قصد نداشته باشد عاشق دیگری شود، هیچگاه نسبت به او کشش عاطفی پیدا نخواهد کرد.»

کوروش پاسخ داد: «عشق اختیاری نیست و انسان معمولاً بدون اراده و اختیار مغلوب و تسلیم عشق می شود. بهمین دلیل من میل ندارم این زن را ببینم، زیرا می ترسم عنان عقل از کفم بگریزد و عاشق این زن شوم و از پس دادن او به شوهرش خودداری کنم.» کوروش اضافه کرد: «بنابراین ما برای محافظت این زن باید مراقبت لازم را بکار ببریم تا شوهرش برگردد، آن وقت او را تحویل شوهرش خواهیم داد، و تو خواهی دید که از رد کردن این زن به شوهرش چه نتایج بزرگی عاید ما خواهد شد.»

آراسپ در برابر فرمودهای کوروش تسلیم شد و قبول کرد که حفاظت و مراقبت از پان ته آ را بر عهده بگیرد تا بعداً به شوهرش تحویل شود.

سپس کوروش به فکر افتاد جاسوسی به لیدی اعزام کند تا از آسوربها و سایر دشمنانش برای او کسب خبر کند، و برای انجام این کار آراسپ را در نظر گرفت. و اما پس از آن که کوروش پان ته آ یعنی زن زیبای شوشی را به آراسپ بسپارد که تا مراجعت شوهرش از او مواظبت کند، وی عاشق زن مذکور شد و به او تکلیف کرد که به او دست دهد. ولی پان ته آ که زنی عقیف بود و به شوهر خود بسیار علاقه داشت، تقاضای او را رد کرد. معهذاً پان ته آ از فاش کردن قصد آراسپ خودداری کرد و نزد کوروش شکایت نبرد، زیرا نمی خواست این موضوع سبب کدورت و نفاق بین دو دوست شود. سپس آراسپ بر اصرار خود افزود و پان ته آ را تهدید کرد که اگر خود را در اختیار او نگذارد، وی را به زور وادار به

تسلیم خواهد کرد.

هنگامی که کار به این جا رسید، پان‌ته‌آ ناچار شد کوروش را در جریان امر بگذارد. از اینرو شخصی را نزد کوروش فرستاد تا او را از جریان امر آگاه سازد. هنگامی که کوروش از جزئیات واقعه آگاه شد، از فکر آراسپ به خنده افتاد، زیرا وی قبلاً به کوروش اظهار داشته بود که عشق یک عامل ارادی است و انسانی که میل نداشته باشد به کسی نرد عشق ببازد، هیچگاه کشش عاطفی نسبت به فرد مورد نظر پیدا نخواهد کرد. به هر حال، کوروش «آرته‌باذ»^{۲۱} را همراه فرستاده پان‌ته‌آ نزد آراسپ گسیل داشت و به وی دستور داد احترام پان‌ته‌آ را که نزد آنها حکم امانت دارد، رعایت کند. بعلاوه به آرته‌باذ خاطر نشان کرد به آراسپ بگویند مگر او نبود که عقیده داشت، عشق یک عامل اختیاری است و کسی نمی‌تواند برخلاف میل خود عاشق دیگری بشود، پس چگونه وی بوسیله عشق پان‌ته‌آ از پای درآمده است.

هنگامی که آراسپ متوجه شد کوروش از قضیه آگاه شده است، از شدت غم و اندوه به گریه افتاد و سخت از کرده خود پشیمان و شرمسار شد. کوروش موقعی که از اندوه و پشیمانی آراسپ اطلاع حاصل کرد، او را نزد خود احضار نمود و به وی گفت: «من شنیده‌ام تو بمناسبت نیت زشتی که نسبت به پان‌ته‌آ داشتی و من تو را از آن برحذر داشتم از من بسیار بیمناک و از قصد خود بی‌نهایت شرمگین شده‌ای، در حالی که باید هم بیم از من و هم شرمساری خود هر دو را فراموش کنی، زیرا من شنیده‌ام که حتی خدایان نیز در موضوع عشق از لغزش مصون نیستند؛ من می‌دانم که حتی مردان بسیار عاقل هم در برابر عشق مغلوب شده‌اند، من همچنین اذعان دارم اگر منم در برابر افراد زیبا قرار بگیرم، و با آنها به گفتگو بنشینم، قادر به مهار کردن احساسات خود نخواهم بود. از طرف دیگر در واقع من خودم سبب شدم که تو در این وضع قرار بگیری، زیرا اگر من این موجودی را که کسی در برابر زیبایی اش قدرت مقاومت ندارد به تو نمی‌سپردم، تو به دام عشق او و به این وضع نمی‌افتادی.»

آراسپ پاسخ داد: «کوروش توبه این امر نیز مانند سایر موارد با بزرگ اندیشی، روشن نگری و اغماض در برابر لغزش نظرمی افکینی، اما اشکال اینست که از زمانی که مردم شنیده اند تو بمناسبت عمل ناصوابی که من انجام داده ام، از رفتار من ناراضی هستی، زندگی را به من تنگ کرده اند. اکنون خبر این رسوایی در خارج نیز منتشر شده، دشمنان من از این رو یداد شاد شده اند و دوستانم به من توصیه می کنند، از این سرزمین خارج شوم، تا مبادا توبعلت ارتکاب این گناه سرنوشت شومی برایم ایجاد کنی.»

کوروش اظهار داشت: «تو باید بدانی که ما از وضعی که برای تو ایجاد شده و نظری که مردم نسبت به تو پیدا کرده اند، می توانیم به شکل کامل بهره برداری کنیم، بطوری که این امر هم در بردارنده صلاح من و هم منفعت متحدان ما خواهد شد.»

آراسپ پاسخ داد: «من از انجام هر عملی که برای تو مفید باشد و اعتماد تو را نسبت به من برگرداند استقبال خواهم کرد.»

کوروش گفت: «بنابراین تو باید بعنوان این که مورد خشم و غضب من واقع شده ای از این سرزمین فرار کنی، و به سرزمین دشمنان من پناه ببری. در این صورت دشمنان من به تو اعتماد خواهند کرد، در تمام امور با تو مشورت خواهند نمود، و تو قادر خواهی بود تمام نیات، اوضاع و احوال و نقشه های دشمن را کشف کنی و آنها را به من برسانی.»

آراسپ پاسخ داد: «من با این طرح موافقم و از هم اکنون شایع می کنم به خاطر ترس از این که تو مرا مجازات کنی، از این دیار قصد فرار دارم، و امیدوارم تو هم لغزشی را که من در پاره پان ته آورده ام فراموش کنی. من در واقع دو روح دارم، یکی روح شریر و دیگری روح نیک. تومی دانی که یک روح واحد نمی تواند هم خوب باشد و هم بد، اما تثنیه روح باعث خواهد شد که بعضی اوقات روح شریر بر روح نیک پیروز شود، و در این هنگام انسان مرتکب کارهای زشت می شود، و برخی اوقات روح نیک بر روح شریر پیروز می شود، و در نتیجه انسان به اعمال نیک مبادرت می کند. عملی که من در پاره پان ته آقصد داشتم انجام

بدهم، از روح شریر من ناشی شده بود؛ اما اکنون که من برای انجام اعمال نیک مورد حمایت تو واقع شده‌ام، به یقین روح نیکم بر روح شریر من فائق آمد، و به انجام کارهای نیک خواهم پرداخت.»

کوروش پاسخ داد: «تو برای اینکه بتوانی اسرار دشمن را به دست آوری، می توانی اوضاع و احوال ما را به آگاهی آنها برسانی، ولی باید این مطالب را به شکلی با آنها در میان بگذاری که آنان را از انجام نقشه هایشان بر ضد ما باز دارد. برای مثال تومی توانی به آنها بگویی که ما مشغول تدارک حمله به بعضی از سرزمینهای آنها هستیم، زیرا هنگامی که آنها چنین موضوعی را از تومی شنوند، هریک از دشمنان فکرمی کنند که ابتدا سرزمین آنها مورد حمله قرار خواهد گرفت و در صدد دفاع از سرزمین خود برمی آیند، و از اینرو برایشان مشکل خواهد بود که نیروهای خود را در یک نقطه متمرکز کنند. در ضمن تو باید هر چه می توانی بیشتر نزد دشمنان بمانی، و باید توجه داشته باشی که آگاهی ما از اعمالی که آنها قصد دارند در هنگام رو برو شدن با ما انجام دهند، برایمان بسیار اهمیت خواهد داشت. همچنین به آنها توصیه کن نیروهای خود را در کیفیتی که تو برایشان صلاح می دانی صف آرایی کنند، زیرا هنگامی که تو نزد ما برگشتی و ما را از وضع آنها آگاه ساختی، تغییر آن وضع برایشان آسان نخواهد بود، اگر هم موفق به تغییر وضع خود شوند ناچار با بی نظمی رو برو خواهند شد.»

آراسپ پس از شنیدن دستورات و پندهای کوروش چند نفر از مستخدمین مورد اعتمادش را با خود برداشت و عازم سرزمین دشمن شد.

هنگامی که آراسپ به مقصد روانه شد و پان ته آشایعه فرار او را به سرزمین دشمن شنید، فرستاده‌ای نزد کوروش فرستاد و به او پیام داد: «تو از این که آراسپ به دشمنان تو پناهنده شده است بیمی به خود راه مده، زیرا اگر توبه من اجازه فرمایی به شوهرم آبراداتاس اطلاع خواهم داد برای خدمت به توبه این سرزمین بیاید، و تو خواهی دید که او برای تو دوستی بمراتب وفادارتر از آراسپ خواهد بود. من یقین دارم که شوهرم با تمام قوا وجودش را وقف خدمت به تو

خواهد کرد، زیرا پدربادشاه کنونی^{۲۲} با او دوست بود، اما چون پادشاه حال حاضر تصمیم گرفت، بین من و او نفاق بوجود بیاورد،^{۲۳} از اینرو شوهرم او را از نظر اخلاقی فاسد می داند، و بدون تردید تو را بر او برتری خواهد داد، و او را ترک خواهد کرد، و برای خدمت نزد تو خواهد آمد.»

کوروش پس از شنیدن پیام پان ته آ برای او پیام فرستاد با پیشنهاد او موافق است، و وی می تواند به شوهرش اطلاع دهد نزد او بیاید. پان ته آ جریان را به آگاهی شوهرش رسانید، و هنگامی که آبراداتاس از پیام پان ته آ همسرش و جریان امر اطلاع حاصل کرد و با رمزی که پان ته آ برای او فرستاده بود، اطمینان یافت که توطئه ای در کار نیست، با خوشحالی بیش از حد و با بیش از دو هزار اسب وارد پارس شد و آهنگ ملاقات کوروش را کرد. اما موقعی که کوروش از ورود آبراداتاس آگاهی حاصل کرد، فوری دستور داد ابتدا او را نزد همسرش ببرند.

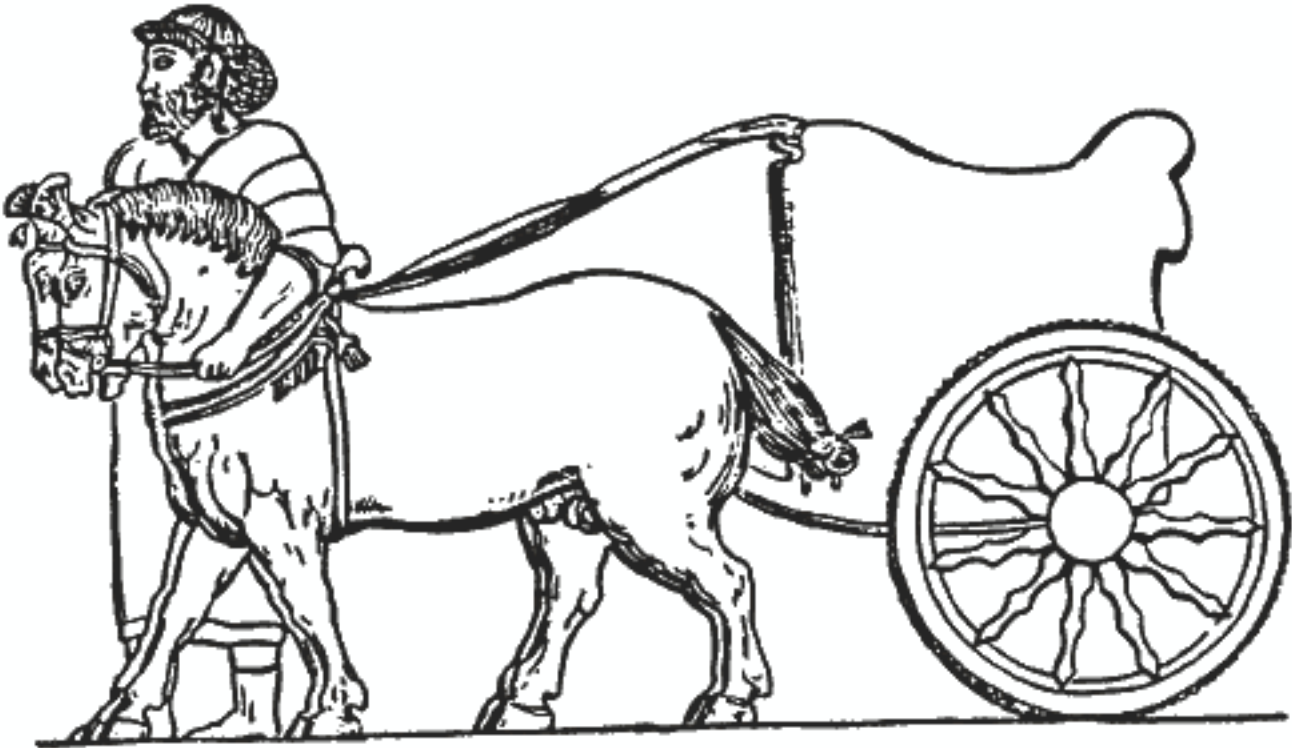
دیدار آبراداتاس و پان ته آ بسیار شورانگیز بود. آنها چنان از ملاقات غیر منتظره یکدیگر به وجد و سرور آمدند که حدی برای آن نبود. سپس پان ته آ جوانمردی، عفت نظر و بزرگمنشی کوروش و خدمات عظوفت باری را که وی در باره او انجام داده بود برای شوهرش تعریف کرد. آبراداتاس از همسرش پرسش کرد: «من چگونه می توانم مراتب سپاس و حق شناسی خود را از خدمات بشر دوستانه ای که این مرد بزرگ در حق من و تو انجام داده است بجای آورم؟»

پان ته آ پاسخ داد: «تو باید کوشش کنی نسبت به او همان رفتار و منشی را اتخاذ نمایی که او در باره تو بکار برده است.»

آبراداتاس سپس نزد کوروش رفت و بمحض اینکه او را مشاهده کرد دست راستش را گرفت و گفت: «کوروش در برابری های که تو در باره من و زرم

^{۲۲} مقصود پادشاه آسور است که در بعضی از نوشته های تاریخی بابل ذکر شده است.

^{۲۳} این موضوع نشان می دهد که پادشاه آسور به «پان ته آ» تعلق خاطر داشته و می کوشیده است این زن و شوهر را از یکدیگر جدا کند تا بتواند «پان ته آ» را تصاحب نماید. اما زمانی که «پان ته آ» در زیر حمایت و پناه کوروش قرار گرفت، این خطر از میان رفت.



نمونه ای از عرابه های جنگی ارتش کوروش

انجام داده‌ای، من بهتر از این چیزی ندارم بگویم که از این پس خود را مانند یک دوست خدمتگزار و متحد صمیمی در اختیار تو قرار می‌دهم و وجود خود را وقف انجام برنامه‌ها و خواسته‌های تومی کنم.»

کوروش پاسخ داد: «خدمت تو را می‌پذیرم و اکنون تو را به خودت وا می‌گذارم تا با همسرت به صرف شام پردازی، اما بعدها تو باید زمانی به اتفاق دوستان خود و همچنین دوستان من در خیمه من به اتفاق غذا صرف کنیم.»

سپس آبراداتاس متوجه شد که کوروش به عرابه‌های داس دار و اسب سوارانی که با زره مجهز شده باشند بسیار علاقه‌مند است،^{۲۴} از این رو وی به ساختن یکصد عرابه داس دار پرداخت و اسبهای عرابه مذکور را از سواره نظام خود انتخاب کرد، و خودش بر عرابه‌ای سوار شد که دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. پانزده آن نیز با استفاده از موجودیهای خزانه‌اش زره و کلاه‌های از طلا برای آبراداتاس و بعضی وسایل دفاعی از برنج برای اسبهای عرابه او تامین کرد. هنگامی که کوروش عرابه آبراداتاس را مشاهده کرد به فکر افتاد که تعداد مالبندهای عرابه را می‌توان به هشت عدد توسعه داد، هشت جفت گاو به این مالبندها بست و در اینصورت عرابه‌های مذکور قادر خواهند بود برجی را که با چرخهایش دارای ۱۵ پا ارتفاع باشد حرکت دهند. کوروش همچنین پیش بینی کرد که اگر چنین برجهایی را در پشت صفوف سربازان قرار دهد برای نیروهای او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهند بود. سپس کوروش دستور داد در این برجها

^{۲۴} کوروش متوجه شد عرابه‌هایی که در آن زمان مادیها، سریانیها، اعراب و سایر ملت‌های آسیا بر طبق معمول اهالی «تروا» Troyens بکار می‌بردند و سربازان زبده را روی آن می‌نشانیدند، کارایی زیادی نداشت. از اینرو کوروش عرابه‌هایی ساخت که چرخهای آنها قوی بود و از اینرو کمتر احتمال شکستن آنها می‌رفت. محور آنها نیز درازتر بود و بنابراین احتمال واژگون شدن آنها کمتر می‌رفت. جای نشستن عرابه‌ران از چوب ضخیمی ساخته شده بود که به شکل برجی بلند می‌شد، ولی بدن عرابه‌ران را بالاتر از آنجایی نمی‌پوشانید و او در اداره کردن اسبها آزاد نبود. عرابه‌ران به استثنای دو چشمش از سر تا پا مسلح بود. در دو انتهای محو دو داس آهنین به عرض دو آرش جای داده بودند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته بود و نوک تیز آنها به طرف زمین بود و در هنگام جنگ به سپاهیان دشمن برخورد و بدن آنها را سوراخ می‌کرد.

دالانهای تنگ و کنگره‌هایی تعبیه کنند، و در هر برج بیست نفر سر باز قرار دهند. هنگامی که برجهای مذکور آماده شد، کوروش آنها را به حرکت انداخت و معلوم شد که راه انداختن ماشینهای مذکور با هشت گاو آسانتر از عرابه کوچکی است که برای حمل بار و بنه بکار می رود، زیرا وزن یک عرابه کوچک با یک جفت گاو معمولاً ۲۵۲۵ تالان است، اما هر یک از برجهای مذکور اگرچه از چوبی ضخیم، مانند چوبی که برای ساختن صحنه‌های تاترهای تراژدی بکار می برند ساخته شده بود، و بیست سر باز با سلاحهای خود در آن قرار می گرفتند، باز برای هر یک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان وزن داشت. هنگامی که کوروش از چگونگی کاربرد برجهای مذکور اطمینان حاصل کرد، دستور داد آنها را در پشت صفوف سربازان مستقر کنند. این شیوه به نیروهای جنگی کوروش مزیت خاصی می داد که نیروهای دشمن فاقد آن بودند، و بهمین علت برتری نیروهای کوروش را نسبت به دشمن تأمین می کرد.

گزنفون از فصل دوم کتاب ششم تا فصل چهارم به تفصیل جزئیات لشکرکشی کوروش را به لیدی توضیح داده، که چون هدف ما شرح سرنوشت «پان ته آ» و آبراداتاس می باشد، تنها آن قسمتهایی از شرح لشکرکشی کوروش را به لیدی که به پان ته آ و آبراداتاس مربوط می شود تشریح خواهیم کرد.

هنگامی که کوروش با استفاده از اخباری که بوسیله جاسوسان خود و همچنین آرامپ از وضع دشمن به دست آورده بود، مشغول تنظیم نقشه حمله به دشمن بود، «آبراداتاس» پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست تا او را به مسئولیت عرابه‌هایی را که قرار است در صف اول جبهه به دشمن حمله کنند، به عهده او بسپارند. کوروش به سبب این پیشنهاد به آبراداتاس شادباش گفت، ولی ایرانیها علاقه داشتند فرمانده عرابه‌هایی که باید در صف اول جبهه به دشمن حمله کنند با قرعه تعیین شود. قرعه کشی برای این منظور بعمل آمد و قرعه به نام آبراداتاس اصابت کرد و وی چنان که خواسته بود فرماندهی حمله به نیروهای مصری را که متحد «کرزوس» پادشاه لیدی بودند بر عهده گرفت.

صبح روز بعد سپاهیان کوروش بعد از صرف غذا لباسها و جوشنهای زیبا در بر کردند، کلاه خودهای جذاب بر سر گذاشتند، اسبهای سربازان سوار و همچنین عرابه‌ها را مجهز کردند، رانهای اسبهای سربازان سوار و دو سمت بدن اسبهای عرابه‌ها را زره پوشانیدند، بطوری که تمام سپاه در نور چشمگیری می درخشید.

عرابه آبراداتاس که مخصوصاً برای وی تزیین شده بود، دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. هنگامی که او قصد داشت جوشن خود را که از کتان بافته شده بود بپوشد، پان‌ته آ کلاه خود و بازو بند و یاره‌هایی از طلا، یک ردای ارغوانی که تا پاشنه پا می رسید و از پایین چین می خورد، و یک پر کلاه لعل فام به وی تقدیم کرد. آبراداتاس از مشاهده اشیاء مذکور به شگفت افتاد و گفت: «آیا تو این اشیاء نفیس را با فروش جواهرات و زیورآلات خود تهیه کرده‌ای؟» پان‌ته آ پاسخ داد: «نه، گرانبهاترین چیز برای من این است که تو در برابر دیگران آنطور بنمایی که من نسبت به تو فکر می کنم.» پان‌ته آ با گفتن این مطلب سلاحهای لازم را به تن شوهرش کرد، و اگرچه به شدت کوشش می کرد بر احساسات خود حاکم باشد، اشک از گوشه چشمانش به روی گونه‌هایش روان می شد.

تجهیزات مذکور ابهت طبیعی آبراداتاس را افزون می کرد، و صباحت و فروهندگی خاصی به او می بخشید. در لحظه‌ای که آبراداتاس عنان ارابه را از دست ارابه ران گرفت و قصد سوار شدن روی عرابه را داشت، پان‌ته آ توجه حضار را جلب کرد و اظهار داشت: «ای آبراداتاس اگر در دنیا تنها یک زن وجود دارد که برای شوهرش بیش از جان خود ارزش قائل است، یقین دارم باور خواهی کرد که آن زن منم. فکر نمی کنم نیازی باشد که من برای استدلال طرز فکر من به سخن پردازی متوسل شوم؛ زیرا یقین دارم اعمال و رفتار من بیش از مفهوم کلماتی که ممکن است ادا کنم، در تو کاربرد دارند. بهر حال اگرچه تومی دانی که من شیدای وجود تو هستم، به حق دوستی و صمیمیت با تو سوگند می خورم که برتری می دهم به اتفاق تو در زیر خاک بخوابم تا این که در روی زمین با تو بانگ و شرمساری زندگی کنم. بدون تردید چنین آرزویی شایسته زندگی من و تو خواهد بود، زیرا من و تو برای جوانمردی ساخته شده‌ایم. اجازه بده اعتراف کنم که من و

تو تعهد بسیار بزرگی نسبت به کوروش داریم، زیرا هنگامی که من اسیر سپاهیان کوروش شدم و مرا برای او انتخاب کردند، او با جوانمردی نه مرا بعنوان برده خود انتخاب کرد، و نه یک زن آزاد، بلکه چنان که گویی من زن برادر او بودم، مرا با احترام برای تو حفظ کرد. بعلاوه هنگامی که آراسپ که نگهبانی مرا بعهده داشت از او مفارقت کرد، من به وی قول دادم که هرگاه اجازه دهد از تو بخواهم به آستان او بیایی، تو برای او دوستی صمیمی تر و باوفاتر از آراسپ خواهی بود.»

آبراداتاس درحالیکه از شنیدن سخنان پان‌ته‌آبی نهایت مسرور شده و حس تمجید او نسبت به پان‌ته‌آبرانگیخته شده بود، دستش را روی سر او گذاشت، چشمانش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خداوند مرا یاری کن، تا بتوانم شایستگی همسری پان‌ته‌آ و دوستی کوروش را که این همه به ما مردانگی کرده است، دارا باشم.»

سپس آبراداتاس از سمت در عرابه‌ران وارد عرابه شد و پس از این که در جای خود مستقر شد عرابه‌ران در را بست و چون پان‌ته‌آ دیگر نمی‌توانست نسبت به او ابراز احساسات کند، شروع به بوسیدن عرابه کرد. پس از آن عرابه شروع به حرکت کرد و پان‌ته‌آ بدون این که بوسیله آبراداتاس دیده شود، به دنبال عرابه آن را تعقیب کرد. سرانجام آبراداتاس متوجه پان‌ته‌آ شد و به او گفت: «پان‌ته‌آ دل قوی دار، آرزوی شادی و بهروزی ات را دارم، اکنون وقت آن رسیده است که برگردی و به خانه بروی.» در این لحظه، مستخدمین پان‌ته‌آ او را به وسیله گردونه‌اش بردند تا به سمت خانه‌اش حرکت کند. آنهایی که شاهد این منظره احساسات برانگیز بودند، معتقدند، آبراداتاس و عرابه جنگی‌اش، زمانی توانست در ابهت واقعی سپاهیگری خود تجلی کند که پان‌ته‌آ از او دور شده بود.

کوروش نیز پس از انجام تدارکات لازم به سپاه خود فرمان حرکت داد. اسلحه کوروش با سربازانش تفاوتی نداشت جز این که اسلحه کوروش مانند آینه می‌درخشید، ولی اسلحه سپاهیان او مطلقاً بود. کوروش جهت حرکت سپاه را تعیین کرد. پس از طی در حدود دو سوم فرسخ سپاه دشمن پدیدار شد. کوروش رو به

فرماندهان خود کرد و به «آرساماس»^{۲۶} فرمانده پیاده نظام دستور داد پیاده نظام را بطور آهسته یعنی به سرعت راه رفتن پیش ببرد و به «کری سان تاس» فرمانده سواره نظام دستور داد سواره نظام را از پشت او حرکت دهد. کوروش در پیرو دستورات خود به فرماندهان پیاده نظام و سواره نظام اضافه کرد: «هنگامی که من به محلی رسیدم که حمله از آن جا مناسبتر است، سرود جنگ را می سرایم و همین که جنگ آغاز شد شما شتابان به طرف دشمن خواهید رفت و «آبراداتاس» با عرابه هایش به دشمن خواهد تاخت. شما باید بیدرنگ پشت عرابه ها حرکت کنید و به قلب سپاه دشمن بزنید. من نیز هر چه زودتر خود را به شما خواهم رسانید تا اگر خدا خواست فراریان را تعقیب کنیم.»

پس از آن کوروش حرکت کرد و همچنان که از برابر سپاهیان و عرابه ها می گذشت، هر گروه از سپاهیان را به نوعی تشویق و تشجیع می کرد تا این که به عرابه آبراداتاس رسید. کوروش ضمن تجلیل از کوششهای آبراداتاس برای شرکت در آورد مذکور به او گوشزد کرد که هنگام حمله به دشمن، او تنها نخواهد ماند و ایرانیها به کمک وی خواهند شتافت. آبراداتاس نگرانی خود را از ضعف پهلوهای سپاه به کوروش ابراز داشت و کوروش به او اطمینان داد که در موقع لزوم خود او و سایر سپاهیان به کمکش خواهند رفت.

هنگامی که کوروش زمان را برای آغاز حمله مناسب دید، به خواندن سرود جنگی پرداخت، و تمام سپاهیان سرود را تکرار کردند. حمله و ضد حمله آغاز شد و بسیاری از سپاهیان لیدی کشته و گروه زیادی نیز منهزم شدند. آبراداتاس در گرما گرم جنگ مذکور فریاد برآورد: «دوستان من مرا در حمله پیروی کنید.» با حمله آبراداتاس عرابه های سپاه او به عرابه های دشمن حمله نمودند و آنها فرار اختیار کردند. در این زمان همراهان آبراداتاس در حال حمله به نقطه ای رسیدند که سپاهیان مصری تنگ به هم چسبیده بودند، بطوری که شکافتن صف آنها ممکن نبود. اما سربازان آبراداتاس آنها را زیر سم ستوران و چرخها خرد کردند. در بحبوحه این حمله عرابه آبراداتاس به توده عظیمی از اشیاء مختلفی که رو بهم

قرار داده بودند برخورد کرد و واژگون شد، و آبراداتاس و گروهی از سپاهیان که همراه او به قلب دشمن تاخت و تاز می کردند، از پادرامند و کشته شدند. در این جنگ یکی از سربازان مصری که از پادرامند و زیرپاهای اسب کوروش افتاده بود شمشیر خود را به شکم اسب کوروش فرو برد، و سبب شد که اسب کوروش او را به زمین بزند. در این اثنا سربازان کوروش که در حد پرستش برای او قدر و احترام قائل بودند، او را نجات دادند و کوروش سوار اسب دیگری شد، و سرانجام سپاهیان مصری که بیش از سایر متحدان لیدی شایستگی و کارایی داشتند یا کشته یا منهزم و یا تسلیم شدند و کوروش به آنها امان داد^{۲۷}.

پس از پایان جنگ و شکست لیدی و هم پیمانان آن کوروش از چند نفر از مستخدمینش سراغ آبراداتاس را گرفت و گفت پس آبراداتاس کجاست، زیرا او همیشه در معیت من بود، ولی اکنون او را نمی بینم. یکی از مستخدمین کوروش پاسخ داد سرور من دلیل غیبت آبراداتاس در حضور تو آنست که وی در هنگام حمله به سپاهیان مصری کشته شد. بطوری که می گویند کلیه سپاهیان او بغیر از دوستان نزدیکش، هنگامی که با دیوار دفاعی مصریان رو برو شدند مراجعت کردند. اکنون «پان ته آ» همسر آبراداتاس جسد او را یافته و آن را بوسیله عرابه خود به محلی در کنار رود «پاکتول»^{۲۸} برده و مستخدمین او مشغول کنندن گوری برای دفن او هستند. ناظران می گویند پان ته آ بهترین لباسهای شوهرش را به جسد او پوشانیده، جواهرات خود را بر آنها نهاده، و در حالی که روی خاک نشسته، سر شوهرش را روی زانوهای خود قرار داده است.

کوروش بمحض شنیدن این خبر جانگداز دستش را به ران خود زد و روی

^{۲۷} برای اطلاع از جزئیات این جنگ و چگونگی شکست سپاهیان لیدی و متحدان آن و دستگیر شدن «کرزوس» پادشاه لیدی و اقداماتی که کوروش پس از شکست دادن لیدی انجام داد، به کتاب زیر مراجعه فرمایید.

جسن پیرنیا، ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران، جلد اول، (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۱)، صفحات ۲۶۴ تا ۲۸۶.

اسب پرید و به اتفاق یکهزار نفر سوار به محل مزبور شتافت. پیش از حرکت کوروش به دو نفر از سرداران نامی خود «گبر یاس» و «گاداتاس»^{۲۹} دستور داد بهترین لباسها و زینت آلات را با خود بیاورند تا جسد دوست خود و یک رادمرد بزرگ را با آن پوشانند و گروه زیادی اسب، گاو و گوسفند آماده سازند تا برای او قربانی کنند.

هنگامی که کوروش به صحنهٔ رقت انگیزی که جسد آبراداتاس قرار داده شده بود، و پان‌ته‌آ مشغول مویه بود وارد شد، و مشاهده کرد که پان‌ته‌آ روی خاک نشسته و در حالی که جسد شوهرش در جلوی او قرار دارد، مشغول مویه و زاری است، اشگ از دید گانش جاری شد و اظهار داشت: «افسوس ای دوست شجاع و با وفا که ما را گذاشتی و درگذشتی». سپس دست پیش برد که دست راست آبراداتاس را بگیرد، اما مشاهده کرد که دست او از بدنش جدا شده است. کوروش فهمید در هنگام جنگ مصریان دست او را قطع کرده‌اند. مشاهده این وضع بر مراتب تاثرو اندوه کوروش افزود. در این موقع پان‌ته‌آ فریاد دردناکی برآورد و دست جدا شده شوهرش را از کوروش گرفت، آن را بوسید و به بازوی آبراداتاس چسبانیید و گفت: «کوروش تاسف تو برای مرگ آبراداتاس چه فایده‌ای برایت دارد در واقع من در کشته شدن او سهم بزرگی داشتم و شاید تو هم در این سهم شریک باشی زیرا من آنقدر دیوانه بودم که پیوسته او را تشجیع می کردم خود را شایسته دوستی تو نشان دهم. او هیچگاه به فکر خود نبود، بلکه پیوسته کوشش می کرد به تو خدمت کند. او سرانجام درگذشت، اما من که به او پند فداکاری می دادم هنوز زنده‌ام و در کنار او نشسته‌ام.»

هنگامی که پان‌ته‌آ به ذکر سخنان مذکور مشغول بود، کوروش سکوت اختیار کرده و پیوسته اشگ می ریخت. سرانجام کوروش بر احساسات تاثراور خود غالب آمد و گفت: «بلی او اکنون مرده است ولی افتخار آمیزترین نوع مرگ او را دربر گرفته است، زیرا او فاتح از دنیا درگذشته است. امیدوارم اشیایی را که برای زینت جسد او می دهم پذیری.» سپس گبر یاس و گاداتاس وارد شدند و اشیاء و

زینت آلات گرانبهایی با خود آوردند که در اختیار پان‌ته‌آ گذاشته شد. بعد از آن کوروش سخنان خود را دنبال کرد و گفت یقین داشته باش برای شوهرت مقبره‌ای ساخته خواهد شد که شایسته مقام او باشد، و قربانی‌هایی برای او خواهند کرد که درخور سردار دلیری چون او باشد، اما درباره خودت باید بدانی که تو تنها نخواهی ماند. من به عفت و تقوی و سایر ارزشهای معنوی تو احترام می‌گذارم. تو از احترامات لازم برخوردار خواهی شد و به هر کجا که میل داری خواهی رفت. اکنون به من بگو کجا میل داری بروی.

پان‌ته‌آ پاسخ داد: کوروش یقین داشته باش من محلی را که میل دارم بروم از تو پنهان نخواهم داشت.

سپس کوروش در حالی که از رویداد این واقعه جانگداز که پان‌ته‌آ چنین شوهر و مردی را از دست داده و آبراداتاس نیز دیگر وجود ندارد که از وجود چنین زن بی نظری بهره بگیرد، غرق اندوه و تاسف بود، محل را ترک گفت.

پس از این که کوروش از نزد پان‌ته‌آ دور شد، وی به این بهانه که می‌خواهد در تنهایی آنطور که میل دارد برای شوهرش سوگواری کند، به مستخدمینش دستور داد خارج شوند، و فقط دایه‌اش را نزد خود نگهداشت. بعد از این که مستخدمین پان‌ته‌آ خارج شدند، به دایه‌اش دستور داد پس از این که او مرد، بدن او و شوهرش را با هم با یک پارچه بپوشاند. دایه پان‌ته‌آ به کرات با اصرار و زاری از او خواست تا از فکر خودکشی منصرف شود، اما چون مشاهده کرد که نه تنها اصرار او در بانویش اثری ندارد، بلکه وی را نیز خشمناک ساخته است، در گوشه‌ای نشست و به گریه و زاری پرداخت. پان‌ته‌آ خنجری را که از پیش آماده کرده بود از زیر لباسش درآورد، و آن را در بدن خود فرو برد، و در حالی که خون از بدنش فواره می‌زد، سرش را روی سینه شوهرش آبراداتاس گذاشت و جان تسلیم کرد.

دایه پان‌ته‌آ با مشاهده منظره دهشتناک خودکشی پان‌ته‌آ فریاد دلخراشی از سینه برآورد و اجساد آبراداتاس و پان‌ته‌آ را بطوریکه وی دستور داده بود در یک پوشش با هم پیچید. سه نفر از مستخدمین پان‌ته‌آ که از تراژدی مذکور اطلاع حاصل کردند خنجرهای خود را کشیدند و با خودکشی به حیات خود خاتمه

دادند.

هنگامی که خبر این رویداد جانخراش به کوروش رسید، در حالی که از شنیدن خبر رویداد مذکور دچار آشفتگی روانی شده بود، با شتاب به سوی پان‌ته‌آ شتافت، تا بلکه بتواند چاره‌ای برای تراژدی مذکور بیندیشد، اما موقعی که به مشاهده صحنه رقت بار خودکشی پان‌ته‌آ رسید، متوجه شد که زمان برای هر اقدامی دیر شده است. از این رو در حالی که از یک طرف از تهور و حس فداکاری پان‌ته‌آ غرق شگفت شده و از دگرسو رویداد مذکور روان وی را بشدت جریحه‌دار کرده بود، پس از ادای احترام به روان بزرگ شهیدان واقعه تاریخی مذکور، و احساس اندوه بیحد و بی سابقه، با دلی دردناک آن صحنه رقت بار را ترک گفت.

به دستور کوروش مراسم بسیار باشکوهی برای تشییع جنازه و دفن آبراداتاس و پان‌ته‌آ برگزار شد، و آرامگاه وسیع و رفیعی برای قهرمانان رویداد تاریخی مذکور در کنار رود پاکتول بنا گردید. در بالای آرامگاه آبراداتاس و پان‌ته‌آ ستونی ساخته شده است که نام این زن و شوهر را روی آن به زبان سریانی نوشته‌اند. در پایین آرامگاه مذکور سه گور برای سه مستخدم پان‌ته‌آ ساخته شده که بالای هر یک از آنها ستون کوچکی است که نامهای هر یک از سه مستخدم مذکور که با مشاهده خودکشی پان‌ته‌آ آنها نیز خودکشی کردند، روی آنها به زبان سریانی نقش بسته است.

این بود شرح جوانمردی‌ها و رادمندی‌های کوروش بزرگ پادشاه نامدار ایران و عفت نظر غیر قابل تصور او درباره زنان اسیر و مغلوب، و اکنون در گفتار بعد به شرح رفتار محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام، با زنان و مخصوصاً با زنان اسیر و مغلوب می‌پردازیم. *

فصل ششم

رفتار محمد بن عبدالله با زنان

«جویریه» زنی که محمد را اسیر زیبایی خود و طایفه اش را آزاد کرد

پس از اینکه محمد، افراد طایفه یهودی بنی مصطلق^۱ را اسیر کرد، اموال و دارایی آنها را بعنوان غنائم جنگی برای خود و سپاهیانش تصاحب کرد و آنها را به مدینه آورد، یکی از زنان اسیر طایفه مذکور، زن جوان و بسیار زیبایی بود به نام «جویریه»، که تنها بیست سال از عمرش می گذشت. جویریه دختر «حارث بن ابودیرار» رئیس طایفه «بنی مصطلق» و همسر یکی از سران طایفه مذکور بود. «ابن اسحق» می نویسد: جویریه از زیبایی شگفت انگیزی بهره می برد، بطوری که هیچ مردی قدرت نداشت در برابر زیبایی وی مقاومت کند.^۲

جویریه در هنگام تقسیم غنائم، نصیب یکی از افراد مدینه (انصار) به نام «ثابت بن قیس بن الشماس»، که در سپاه محمد در جنگ مذکور شرکت کرده

^۱ به صفحه های شماره ۷۷ تا ۷۹ همین کتاب نگاه فرمائید.

^۲ ابن اسحق، سیرت الرسول، صفحه ۷۲۹.

بود، شده بود. اگرچه هریک از زنان و یا بچه‌ها در برابری شتر و یا ارزش آن معامله می‌شدند، اما با توجه به جوانی و زیبایی جویریہ مالک وی مبلغ ۲۰۰ اونس طلا روی او قیمت گذاشته بود و از این رو کمتر کسی بود که قدرت مالی اش اجازه انجام چنین معامله گرانی را بدهد. جویریہ علاوه بر زیبایی سحرانگیز، زن باهوشی بود و می‌دانست که محمد در برابر زیبایی زنان زود تسلیم می‌شود. بنا بر این شخصاً برای ملاقات محمد به خانه عایشه رفت. عایشه در را برویش باز کرد و با دیدن زیبایی خیره‌کننده او دچار وحشت شد، زیرا پیش بینی کرد که وی احتمالاً رقیب تازه زنان محمد و یکی از اعضای حرمسرای محمد خواهد شد.^۳

محمد با جویریہ وارد گفتگو شد و عایشه از چگونگی توجه محمد به سخنان جویریہ درک کرد که قهرمان مذهب نو، اسیر زیبایی زندانی اش شده است. پیش بینی عایشه به تحقق پیوست، زیرا جویریہ از محمد تقاضا کرد ترتیبی دهد که بهای آزادی او به شخصی که مالکیت وی را در اختیار گرفته بود، پرداخت شود و وی از اسارت نجات یابد. محمد به وی اظهار داشت: «من پیشنهاد بهتری برای دارم.» جویریہ پرسش کرد: «چه پیشنهادی؟» محمد پاسخ داد: «من بهای آزادی ات را می‌پردازم و تو را به عقد ازدواج خود درمی‌آورم.»^۴ جویریہ پیشنهاد محمد را قبول کرد و به عقد ازدواج او درآمد و بعنوان هشتمین زن محمد وارد حرمسرای او گردید.

هنگامی که انصار و مهاجرین مشاهده کردند که محمد با جویریہ ازدواج کرد و «حارث» رئیس قبیله یهودی بنی مصطلق عنوان پدرزن محمد را پیدا کرد، اسرای خود را آزاد کردند. عایشه در این باره گفته است: «من هیچ زنی را نمی‌شناسم که به اندازه جویریہ برای افراد قبیله اش مفید واقع شده باشد.»^۵

³ Martin Lings, *Muhammad, His life Based on the Earliest Sources* (London: George Allen and Unwin, 1983), p. 242.

^۴ ابن اسحق، سیرت الرسول، صفحه ۷۲۹.

^۵ همان کتاب، همان صفحه.

«ریحانه» زن زیبایی که شب روز قتل همسرش بعنوان برده محمد به حرمسرای او رفت و دق مرگ شد

در جریان واقعه قتل عام مردان طایفه بنی قریظه^۶ و اسارت زنان و فرزندان آنها و تصاحب اراضی، اموال و دارایی آنان، هنگامی که زنان و فرزندان اسیر شده طایفه بنی قریظه را از جلوی محمد عبور می دادند، چشم وی به دختر جوان بسیار زیبایی افتاد که «ریحانه» نام داشت و تصمیم گرفت او را به همسری برگزیند، و به اعضای حرمسرایش اضافه کند.

بطوری که در فصل مربوط شرح دادیم، مدت یک روز تمام محمد ناظر قتل عام مردان طایفه بنی قریظه بود، و اکنون نوبت آن فرارسیده بود که محمد با بهره گیری از زیبایی ریحانه خستگی اش را از مشاهده قتل عام دسته جمعی ۸۰۰ نفر مردان طایفه «بنی قریظه» برطرف کند.^۷ شوهر ریحانه و تمام بستگان مرد او در قتل عام طایفه خود، به تیغ دژخیمان محمد سپرده شده بودند، و بستگان زن او اسیر شده بودند، و اکنون او می بایست شب روزی که شوهر و سایر مردان قبیله اش کشته شده و زنان و بچه های طایفه اش اسیر شده بودند، با محمد به رختخواب برود.

محمد بوسیله یک میانجی به «ریحانه» پیشنهاد کرد با وی ازدواج کند و از تمام مزایای دیگر همسرانش برخوردار شود. اما ریحانه پیشنهاد مذکور را رد کرد، و اظهار داشت وی حاضر نیست در این باره با احدی حتی با خود محمد وارد گفتگو شود. دلیل این که ریحانه حاضر نشد در بدایت امر پیشنهاد محمد را برای ازدواج با وی بپذیرد، آن بود که اولاً جراحات روانی که از قتل همسر و بستگان مذکور و اسارت و فروش افراد خانواده مؤنثش به وی وارد آمده بود دردناکتر از آن بود که

^۶ به صفحات شماره ۷۹ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

^۷ William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1983), p. 319.

بتواند به خود اجازه دهد، شب روزی که همسر و بستگان مذکرش به قتل رسیده‌اند با قاتل آنها به بستر رود، ثانیاً او حاضر نبود از کیش یهودی خود دست بردارد، و ثالثاً فکرمی کرد که پس از مشاهده مصائب غیرقابل تحمل مذکور، زندگی دیگربرایش رنگی نخواهد داشت.^۸

محمد از شنیدن پاسخ منفی ریحانه مکدر شد و دستور داد وی را نزد او آوردند. هنگامی که ریحانه در برابر محمد قرار گرفت، خود را ناچار از تسلیم به وی دید و اگرچه در رد پیشنهاد محمد مبنی بر ازدواج با او اصرار ورزید، موافقت کرد بصورت برده نزد او بماند. محمد سرپرستی از ریحانه را به امه سلمه سپرد. ریحانه بهیچوجه حاضر به قبول اسلام نبود، ولی یکی از افراد قبیله «بنی هدل» به نام «رفیعه» که در خانه امه سلمه بسر می برد، ریحانه را پیوسته برای قبول اسلام تبلیغ و تشویق می کرد، و از اینرو ریحانه سرانجام به قبول اسلام تن در داد. محمد با شنیدن این خبر بسیار شاد شد و به ریحانه پیشنهاد کرد در برابر آزادی اش همسری با او را برگزیند. اما ریحانه پاسخ داد: «یا رسول الله، بگذار من بعنوان برده توباقی بمانم، زیرا این برای هر دوی ما بهتر است.»^۹ معهذاً برخی از تذکره نویسان نوشته‌اند که ریحانه سرانجام موافقت کرد با محمد ازدواج کند و به همسری او درآمد.^{۱۰}

بنظر می رسد که تحمل آنهمه مصائب طاقت فرسایی که بر ریحانه گذشت، سرانجام او را از پای در آورد، زیرا وی پس از در حدود پنج سال بعد یعنی در سال ۶۲۷ میلادی، در سن ۲۵ سالگی، یکسال قبل از رحلت محمد، درگذشت.

ازدواج با «صفیه» زنی که همسرش زیر شکنجه جان سپرد
پس از این که محمد یهودیان خیبر^{۱۱} را شکست داد و آنها را از این منطقه اخراج

^۸ *Ibid.*

^۹ Lings, *Muhammed, His Life Based on the Earliest Sources*, p. 233.

^{۱۰} Ibn Saad, viii, pp. 83-85; At-Tabari, p. 1772; Caetani, i, p. 601.

^{۱۱} به صفحات شماره ۱۰۰ تا ۱۰۶ همین کتاب مراجعه فرمایید.

کرد، و اموال و داراییهای آنان را تصاحب کرد، و کنانه بن ربیع رئیس خیبر را که حاضر نشده بود محل اخفاء جواهراتش را فاش کند، زیر شکنجه کشت، به «بلال»^{۱۲} غلام خود دستور داد، «صفیه» همسر ۱۷ ساله «کنانه بن ربیع» را که به زیبایی در مدینه مشهور بود نزد او بیاورد. بلال بسرعت دستور اربابش را اجرا کرد و «صفیه» و دختر عمویش را نزد محمد، یعنی در صحنه جنگ که زمین از اجساد کشتگان پوشیده شده بود، آورد. هنگامی که صفیه و دختر عمویش منظره هولناک و وحشت‌آور اجساد کشته شده کنعانه و عموزاده‌اش را مشاهده کردند، دختر عموی صفیه شیون را سرداد. به سر و صورت خود زد و خاک بر سر ریخت. محمد که شیون و زاری دختر عموی صفیه را مشاهده کرد، با خشم و غضب اظهار داشت: «این زن دیو سیرت را از جلوی من دور کنید.»^{۱۳} سپس به بلال دستور داد، صفیه را به خیمه او ببرد.^{۱۴} آنگاه بلافاصله محمد برای دیدن صفیه و مذاکره با او به خیمه‌اش رفت و به او گفت:

«پدر تو همیشه با من دشمن بوده و اکنون خدا او را کشته است.»

صفیه پاسخ داد: «خداوند هیچگاه کسی را برای گناهایی که دیگران مرتکب شده‌اند سرزنش نمی‌کند.»^{۱۵}

سپس محمد به صفیه گفت او مجاز است یکی از دو سرنوشت را برای خود انتخاب کند، یا او باید به افراد طایفه‌اش پیوندد و بعنوان برده فروخته شود، و یا اسلام اختیار کند و ازدواج با او را قبول نماید.^{۱۶}

صفیه که تنها یک یا دو ماه قبل از هجرت محمد به مدینه با کنانه بن ربیع ازدواج کرده^{۱۷} و دختر دانا و فهمیده‌ای بود، اظهار داشت: «یا رسول الله، من میل دارم مسلمان بشوم، من به تو ایمان دارم، به تو پناه آورده‌ام و دیگر با یهودیان

¹² Muir, *The Life of Mohammed*, p. 377.

¹³ *Ibid.*

¹⁴ S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Waterloo Place, Rivingtons, 1888), p. 503.

¹⁵ *Ibid.*, p. 504.

¹⁶ *Ibid.*

¹⁷ Lings, *Mohammed, His Life Based on the Earliest Sources*, p. 268.

رابطه ای ندارم، زیرا پدر و برادرم دیگر در بین قوم یهود نیستند، من در واقع خدا و رسولش را به هر چیز دیگری برتری می دهم.»

محمد پس از شنیدن جمله مذکور عبايش را روی سر صفیه انداخت. مفهوم این عمل آن بود که صفیه از آن پس به وی تعلق دارد. سپس صفیه را به بلال سپرد که از او مراقبت بعمل آورد.

یکی از پیروان محمد که مسحور زیبایی صفیه شده بود تقاضا کرد دختر زیبایی مذکور به وی واگذار گردد، اما محمد دختر عموی صفیه را به او داد و وی را راضی کرد که از صفیه چشم پوشد.^{۱۸}

صفیه هیچ نوع مقاومت و یا مخالفتی در برابر محمد از خود نشان نداد و قبول کرد که به عقد ازدواج محمد درآید و بعنوان دهمین همسر محمد وارد حرمسرای او شد.

مویرنوشته است، هیچیک از مورخان عرب ذکری از فاصله مرگ کنانه و ازدواج محمد با صفیه همسر وی نکرده اند. ابن هشام نوشته است، ازدواج محمد و صفیه در خیبر و یا بلافاصله پس از مراجعت محمد از خیبر انجام گرفته است. سایر مورخان اظهار داشته اند که ازدواج محمد و صفیه بدون تاخیر بوقوع پیوسته است و الوکیدى نوشته است که ازدواج بین محمد و صفیه در مراجعت از خیبر و در «وادی القراء» انجام گرفته است. مویر اضافه می کند آنچه که مسلم است محمد با ازدواج با صفیه دستور قبلی خودش را مبنی بر اینکه مسلمانان نباید تا زمانی که زنان اسیر آنها در عده هستند با آنها مجامعت کنند، نادیده گرفت.^{۱۹}

«امه سلیم» مادر «انس بن مالک» یکی از خادمین محمد، صفیه را حمام کرد، موهایش را مرتب نمود، به وی لباس عروس پوشانید، و او را برای حجله آماده کرد. محمد در این زمان داماد ۶۰ ساله ای بود که عروس زیبای ۱۷ ساله ای را به زنان حرمسرایش اضافه می کرد. باید توجه داشت که جهیزیه صفیه آزادی او

¹⁸ Muir, *The Life of Mohammed*, p. 377.

¹⁹ Maxime Rodison, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 254.

مورخان عرب نوشته اند، محمد بقدری مفتون زیبایی خیره کننده صفیه شده بود که هنگامی که صفیه می خواست سوار شتر شود زانوی خود را خم کرد، تا صفیه پایش را روی زانوی او بگذارد و سوار شتر گردد. صفیه نیز با عشو و ناز ابتدا از این کار خودداری کرد، اما سرانجام پا روی زانوی خم شده محمد گذاشت و وارد کجاوه شد، و در حالی که محمد در جلوی کجاوه و صفیه در پشت او قرار گرفته بودند، شتر در شب هنگام بطرف خیمه ای که در واقع حجله آنها بود حرکت کرد.^{۲۰} صبح هنگام، صدای خش خشی از دیوار پارچه ای خیمه به گوش محمد رسید. او در پس منشاء صدا برآمد و مشاهده کرد که یکی از پیروانش بنام «ابو ایوب» با شمشیرش نزدیک خیمه ایستاده است. محمد علت نابهنگام حضور وی را پرسش کرد. ابوایوب پاسخ داد: «یا رسول الله، من فکر کردم که صفیه بسیار جوان است، و چون تو شوهرش را کشته ای، ممکن است او سوء قصدی نسبت به تو بکند، و از این رو نزدیک خیمه تو با شمشیر کشیده پاسداری می کردم تا اگر او نسبت به تو سوء قصدی کرد من بتوانم فوراً به کمک تو بشتابم.»

اگرچه محمد زیاد از مشاهده وی در آن ساعت در آنجا راضی بنظر نمی رسید، معیناً از او سپاسگزاری کرد، و به وی دستور داد به ماموریتی که برای خودش تعیین کرده بود، خاتمه دهد و پی کارش برود.

مویر می نویسد، بنظر می رسد که نگرانی ابوایوب از خطر صفیه برای محمد و پاسداری احتیاط کارانه شبانه او لزومی نداشته است، زیرا اولاً صفیه با میل و علاقه خود را تسلیم محمد کرد، و ثانیاً محمد مشاهده کرد که آثار ضرب و کوفتگی روی یکی از چشمان صفیه وجود دارد. هنگامی که محمد علت اثر مذکور را از همسر تازه اش پرسش کرد، وی پاسخ داد، در زمانی که زوجه کنانه بن ربیع بود، شبی خواب دیده است که ماه از آسمان روی دامان او افتاده است. هنگامی که رویای مذکور را برای شوهر سابقش کنانه تعریف کرد، وی بشدت

ضربه ای به چشم او نواخت و گفت: «این رو یای لعنتی چیست که به خواب تو آمده است، آیا چشم طمع در پادشاه جدید حجاز دوخته ای، و میل کرده ای پیامبر شوهر جدیدت بشود.»^{۲۱}

مورخان نوشته اند به محض ورود به مدینه، محمد زن تازه اش را در خانه «حارث بن نعمان» سکنی داد. آوازه زیبایی فوق العاده صفیه بین همسران انصار پیچید و همه برای دیدن او می رفتند. عایشه سوگلی محمد نیز پارچه ای بدور خود پیچید و نقابی بر چهره انداخت و برای دیدن صفیه بین زنان انصار رفت. محمد عایشه را شناخت و ضمن این که دست روی شانه اش گذاشت، از او پرسش کرد: «صفیه را چگونه یافتی؟» عایشه پاسخ داد: «یک دختر یهودی که بین سایر دختران یهودی نشسته بود.»^{۲۲}

از «امه سلمه» نقل کرده اند که وی گفته است، چهار نفر از زنان عقدی محمد که عبارت بودند از: «عایشه»، «زینب»، «حفصه» و «جویریة»، با لباس مبدل برای دیدن «صفیه» بین زنان انصار رفتند. امه سلمه می گوید، من شنیدم زینب به جویریة گفت: «آنچه که من مشاهده می کنم حکایت از آن دارد که این دختر بزودی همه ما را از صحنه خارج خواهد کرد.» اما «جویریة» به او پاسخ داد: «بعقیده من نظر تو درست نیست، زیرا صفیه به طایفه ای تعلق دارد که زنانش نباید خوشبخت تر از مردان آن باشند.»

عایشه نقل کرده است که روزی محمد آنها را با خود به مسافرتی برد و چون شتر صفیه بیمار شد و نتوانست به راه ادامه دهد، محمد به زینب گفت: «ممکن است تو تا ایستگاه بعدی شترت را در اختیار صفیه بگذاری؟» زینب پاسخ داد: «من هیچ چیزی به یهودی ها نخواهم داد.» این پاسخ چنان محمد را مکدر کرد که برای مدت ۲ الی ۳ ماه به زینب بی اعتنایی کرد و سراغ او نرفت.^{۲۳}

هنگامی که محمد در بستر مرگ بود و همه بستگانش اطراف رختخوابش گرد

²¹ *Ibid.*, pp. 378-79.

²² Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 505.

²³ *Ibid.*

آمده بودند، صفیه گفت: «یا رسول الله، ای کاش بیماری توبه جان من می افتاد و من بجای تو بیمار می شدم.» سایر همسران محمد که این گفته را شنیدند، به حالت استهزا به یکدیگر چشمک زدند. محمد که متوجه عمل همسرانش شده بود، بسیار از عمل آنان ناراحت شد و گفت: «بخدا سوگند می خورم صفیه در آنچه اظهار داشت، صادق است.»

در مورد دیگری، هنگامی که محمد به خانه صفیه رفت، مشاهده کرد وی در حال گریه کردن است. محمد علت را از صفیه پرسش کرد. وی پاسخ داد: «سبب گریه من آنست که عایشه و حفصه مرا مسخره می کنند و می گویند آنها بهتر از من هستند، زیرا هر دوی آنها از بستگان تومی باشند.» محمد گفت: «و آیا توبه آنها نگفتی از چه جهت آنها برتر از تو هستند، زیرا پدر تو هارون، عموی تو موسی و شوهر تو محمد مصطفی می باشد.»

«صفیه» مدت چهل سال پس از رحلت محمد عمر کرد و در سال ۵۲ هجری قمری درگذشت.

عشق محمد به همسر پسر خوانده اش «زینب» و ازدواج با او

یکی از رویدادهای عشقی محمد که مؤلفین تفسیر جلالین،^{۲۴} الکشاف الحقیقة التنزیل^{۲۵}، الطبری^{۲۶} و علامه ملا محمد باقر مجلسی^{۲۷} همه با تفاوت‌های مختصر به ذکر آن پرداخته اند، به شرح زیر است:

در سال پنجم هجرت، روزی محمد برای ملاقات فرزند خوانده اش «زید بن حارث»^{۲۸} قصد عزیمت به خانه او را نمود. هنگامی که محمد به خانه زید رسید،

^{۲۴} برادر جلالین (جلال الدین المحلی و جلال الدین السیوطی)، تفسیر جلالین.

^{۲۵} الزمخشری، الکشاف الحقیقة التنزیل (قاہرہ: ۱۹۶۶).

^{۲۶} At-Tabari, vol. 1, pp. 1460ff.

^{۲۷} علامه محمد باقر مجلسی، حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم (تهران: کتابفروشی

اسلامیه، ۱۳۷۴ هجری)، صفحات ۶۰۲ تا ۶۰۵.

^{۲۸} «زید بن حارث» از طایفه بنی کلب بود و در طفولیت در یکی از جنگها اسیر شده بود و مردی بنام «حکیم بن جزا» او را بمنوان غلام خریداری کرده و در اختیار دختر عمه اش «خدیجه» که بعدها به همسری محمد درآمد قرار داده بود. پس از این که خدیجه به همسری محمد درآمد، «زید بن حارث» را به محمد بخشید و محمد او را آزاد و به فرزندی خود قبول کرد.